کجکول و کریما

۴۰۱۳۱۷

۹۴۷۶۴۴ [illegible] نسخه انتقال داده شد
[illegible] شد

۴۰۱۳۱۷

٩٤٧٦٢٤

بعون صانع بدیع و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

کجکول واجب الحفظ و واجب النظر

باهتمام ملا عبدالحکیم خوجه بخاری در دکان طبع یافت

۲۰/۳۱۷

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

موسوی گرمارودی

لاجرم ما سوای حق عزّ و علا در معرض زوال ست و فنا حقیقتش معلوم ست
معدوم و صورتش موجود ست موهوم دیروز نبود و داشتِ نه نمود و
امروز نمود و هست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد و زِ مام القیام
بدست آمالِ و امانی چه دهی و پشتِ اعتماد برایں مزخرفاتِ فانی
چه نهی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بگسل و با خدای
بپیوند او ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش از خاک
هیچ حادثه خراشیده نشود قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اَلْغَضَبُ یُفْسِدُ الْاِیْمَانَ کَمَا یُفْسِدُ الصَّبِرُ السُّقُوطَرِیُّ الْعَسَلَ
شَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ یُجَالِسُ الْاُمَرَاءَ خَیْرُ الْاُمَرَاءِ مَنْ یُجَالِسُ الْعُلَمَاءَ وَکُنْ
لِلنَّاسِ فِی الْحِلْمِ کَالْاَرْضِ تَحْتَهُمْ وَفِی السَّخَاءِ کَالْمَاءِ الْجَارِی وَفِی الرَّحْمَةِ کَالشَّمْسِ
وَالْقَمَرِ فَاِنَّهُمَا یَطْلُعَانِ عَلَی الْبِرِّ وَالْفَاجِرِ کُلُّ نَعِیْمٍ دُوْنَ الْجَنَّةِ حَقِیْرٌ وَکُلُّ
بَلَاءٍ دُوْنَ النَّارِ یَسِیْرٌ لِسَانُ الصِّدْقِ خَیْرٌ لِلْمَرْءِ مِنْ اَمْوَالِ الْکَرَمِ
یُغَطِّی عُیُوْبَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ اَلتَّثَاؤُبُ مِنْ نَفْخَةِ الشَّیْطَانِ فِی اُذُنِهٖ
وَاَنْفِهٖ اَلْهَدِیَّةُ تَرُدُّ بَلَاءَ الدُّنْیَا وَالصَّدَقَةُ تَرُدُّ بَلَاءَ الْاٰخِرَةِ اَلْاَدَبُ ثَوْبٌ
جَدِیْدٌ لَا یَبْلٰی وَالْعِلْمُ کَنْزٌ لَا یَفْنٰی مَنْ عَمِلَ بِغَیْرِ عِلْمٍ کَانَ مَا یَهْدِمُ اَکْثَرَ مِمَّا یَبْنِیْ
مَنْ طَالَ لِسَانُهٗ بَطَلَ اِحْسَانُهٗ بَنِی الْاَعْیَانِ خواهران و برادران مادری
و پدری را گویند و بَنِی الْعَلَّاتِ پدری را گویند و بَنِی الْاَخْیَافِ مادری را گویند
عَصَبَات کسانیکه از جانب مرد باشد مثل اولاد پدر و پسر ذَوِی الْاَرْحَام
کسانیکه از جانب زن باشد مثل مادر و دختر کَلَالَه کسانیکه با پدر و با مادر و با فرزند نباشد

و بعضی نکات و غزل میرزا بیدل
صفحه ۱۰۳
در بیان ثلاثهٔ مجرد و از یک
مشتق منه هزار صیغه اشتقاق
کردن و بر آمدن
صفحه ۱۰۹
در بیان هفت آیهٔ شفا و هفت
آیهٔ فتح و هفت آیهٔ سلام و عدد
آیات و حروف قرآن
صفحه ۱۱۵
قصیدهٔ جبرئیل علیه السلام که
الحال بر اطراف روضهٔ مبارکهٔ
مطیبهٔ رسول علیه السلام مکتوب ست
صفحه ۱۱۶
مناجات حضرت علی کرم الله
وجهه مع ترجمهٔ فارسی
صفحه ۱۱۷
مناجات حضرت امام اعظم و امام
شافعی رحمهما الله تعالی
صفحه ۱۱۹
و مناجات بعض مشائخ دیگر بنظم عربی
صفحه ۱۱۹
مناجات حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه مخمس عربی و فارسی
صفحه ۱۲۰
در بیان کسافت تماکو و حدیث
هائیکه وارد شده ست در حق او
صفحه ۱۲۳
خطبهٔ نکاح بسیار عجیب غریب
صفحه ۱۲۴
دعای بعد از طعام مباده که
صفحه ۱۲۵
دعای پادشاه اسلام
میکرده که عربی و فارسی
صفحه ۱۲۶
دعای قاضی کلان و علماء
کبار میکرده کی
صفحه ۱۲۹
مناجات کل مشائخ و اولیاء
ولایت فارس و عراق کرده
و میخوانده که در هر وقت
مقرون الاجابه ست
صفحه ۱۳۱

فهرست این رسائل اربعین مسمی بکجکول اجب الحفظ و واجب النظر

اول دربیان مسائل ضروریه متعلقهٔ بنماز و بیان مسائل در وقت صحبت کردن زن و شوهر و بیان دعای ذبح قربانی و دعای باران و دعای عقیقهٔ فرزند و دعا در حق طفل
صفحه ۳

نصاب الصبیان مضبوط و حاشیهٔ آن معراج العروض
صفحه ۱۵

لآلی عمان بنظم با اعراب
صفحه ۴۵

آینهٔ جهان نما که مشتمل بر ده مقالهٔ حکمت العین
صفحه ۴۳

آداب مناظرهٔ فارسی
صفحه ۵۴

دانستن کیفیت فتوی و علامت رموز فتوی و طبقات سلف و خلف و متأخرین
صفحه ۵۵

شرح فرایض فارسی مسمی بجهل حال زکات
صفحه ۵۹

رسالهٔ تشبیه اعضاء معشوق بچیزهای لطیف
صفحه ۶۸

هدایة القراء در فن قرأت
صفحه ۶۹

ترجمهٔ قانونچه از بوعلی
صفحه ۷۳

وضع عین بیت یکوجب مقید نماز سه وجدت چهل فریضه شش کلمه دعای بعد از نماز و نیتهای نماز و بعد از استنجا و طهارت و بعد از اذان
صفحه ۹۱

طریق بخشیدن ثواب ختم قرآن
صفحه ۱۳۰

منتخب رباعیات عمر خیام
صفحه ۱۳۳

منتخب ابو اسحاق اطعمه
صفحه ۱۳۷

استغفار فائض البرکات سراج القبور از جهت ادای حقوق مسلمین
صفحه ۱۳۵

منتخب اشعار بیتهای دعائیه چند بیت بند از جهت خواندن در حضور احباب
صفحه ۱۴۱

دربیان ده قسم بودن اضافه و بیان آن
صفحه ۱۴۴

دربیان استعاره و مجاز
صفحه ۱۴۶

ذکر کلمات وعظ اساس نصایح للناس درهٔ نادره
صفحه ۱۴۹

دربیان خواص آب نیسان
صفحه ۱۵۲

دربیان طریق ختم رسول
صفحه ۱۵۸

دربیان طریقهٔ ختم احزاب و بیان زلزله و کیفیت او و بیان دعای بمریض میخوانند
صفحه ۱۵۹

دربیان حدیثهای وارد شده که بفرستادن صلوات و زیارت کردن قبر پیغمبر علیه السلام و بیان چند صلوات معطره کافیه جامعة الصلوات و بیان دعا طعام
صفحه ۱۶۰

دربیان رسالهٔ فارسی علم منطق که مشتمل بر معانی سلم و شمسیه ست
صفحه ۱۶۲

تمت تمام شد

فهرست رسالهٔ اربعین مسمی بکجکول

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه هر امری که منشی تقدیر نگارندهٔ ابداع بمضمون آیهٔ کریمهٔ أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ
شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ تحریر نماید انشای حمد مبدعی ست که
طغرای صحائف کائنات بصفات کمال او موقّع و محلّی ست فاتحهٔ هر صحیفه
که کاتب قدرت بقلم اختراع بفحوای عظیمهٔ نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ تسطیر نماید املای
ثنای صانعی ست که عنوان مکاتیب کائنات بنعوت جلال او مزیّن و متحلّی ست
صلوة فصاحت سمات مر مرسلی را سزاست که سطری از سطور مراسلات
او اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَنْزَلَ عَلٰی عَبْدِهِ الْكِتَابَ و تحف تحیات بلاغت صفات پیغمبری را
رواست که جامع الکلم و فصل الخطاب نثری از منثورات اوست و بر آل
و اصحاب او که اطهر و افضل اخیار عباد اند حضرت حکیم علی الاطلاق جلّت
حکمته طریق تعلیم مستعدان دبستان دانش و ادب و سبیل تلقین و تفهیم
مستفیدان مدارس جهد و طلب را بدین منوال امر فرموده که اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ
رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ لاجرم بمنطوق این کلام سعادت فرجام می باید که
دعوت کنندگان بمواید فواید صلاح و سداد راه نمایند و پرستندگان
حضرت الهی را بموعظت نیکو از بادیهٔ هوا بر روضهٔ رضا راهنمون باشند که نفوس
سرکش امّاره بالسّوء جز بتازیانهٔ حکمت رام نتوانند شد طبایع خود پسند را
جز بموعظت حسنه باصلاح نتوان آورد امّا بعد درین ایام فرخنده
انجام و سلطنت سلطان با کرم پادشاه عرب و عجم قوّت بازوی مسلمانی
فروغ دیدهٔ جهانبانی رابطهٔ امن بلاد و واسطهٔ امان عباد ناصب رایات
سلطنت رافع اعلام خلافت که سایهٔ شفقت و مرحمتش بر مفارق عالمیان

پاینده و آفتاب عظمت و جلالش از مطلع دولت بی زوال تابنده این بندهٔ
ذلیل خاکسار عدیم الاعتبار و این محبّ مخلص صداقت آثار ملا عبد الحکیم خواجه
بخاریکه همیشه خزینهٔ سینهٔ بی کینه را بجواهر زواهر ثناگستری مشحون داشته
صفحات اوراق ایّام و لیالی را بارقام ادعیهٔ مزید اسباب عظمت و کامرانی
مقرون گردانیده میگوید که آفتاب دولتش که فیض حق دارد کمالش تا بروز
حشر ایمن باد از آسیب زوال اعنی اماجد مشرقین اعاظم خافقین
دُرّ دریای سلطنت گوهر صدف عاطفت منظور نظر عنایات حضرت باری
سیّد امیر عبد الاحد بهادر سلطان ظلّش ظلیل باد که عالم بدولتش
در سایهٔ مظلّهٔ امن امان اوست ثانیاً بر ضمایر خردمندان خبرت
شعار و و الاکهران عالم مقدار خفی و مستتر مباد که چون درین عالم کون
فساد و نشأة ابداع و ایجاد هر فرد از افراد انسان را اوّلاً و بالذات
مطالب اعلی و مآرب اقصی که باعث فوز سعادات قصوی و عنایات
کبرای اخرویّه و دنیویّه ست بقدر طاقت و گنجایش استطاعت تکمیل نفس
بشریّه بتحصیل علوم شرعیّه و فنون رسمیّه ست و ثانیاً و بالعرض پیشه
و اندیشه نمودن در سعی و تردّد کاریکه سبب یادگاری و نام گذاری درین
دار پایدار و دور بی اعتبار گردد و بهترین کارها که بعد از فوت و موت
شخص نامش را زنده گذارد تصنیفات و تالیفات است خود اگرچه بمیرد نامش
و نشانش از جریدهٔ روزگار غدار تا انقراض دور دوّار برقرار و پایدار
بماند لاجرم باقتضای این ممر بگذرگاه اندیشه افتادم که یادگاری بعرصهٔ
گیتی گذارم هر چند با خود اندیشه کردم و با عقل دوراندیش مصلحت نمودم

خویشتن را آماده اسباب تصنیف و مستعد ادوات تألیف نیافتم چه مثال
اینطریقه کارها که امریست بزرگ و مهمیست سترگ از من بی استطاعت
کم بضاعت بهیچ وجه از وجوه در آئینهٔ تصور و مرآت تفکر صورت نبندت
بنابران نقش این معنی را از لوح اندیشه حک کرده و مشورت کار باخداوند
کارساز بی نیاز که نازپرورده نعمت عمیم و انعام عظیم اویم بصدق طویت
وخلوص نیت منتظرانه و مترصدانه متوجه الهام غیبی میبودم ناگاه بخاطرم اندر آمد که
رسائلی چند از مصنفات پیشین و صحائف از مؤلفات دیرین مشتمل بر ضروریات
دنیا و دین باشد مهیا ساخته مجموعه مشتمل بر دفاین فنون و خزاین علوم
ترتیب سازم و بزیور طبع آراسته و پیراسته باطراف عالم منتشر گردانم تا مبتدیان
وبستان علوم دینی و دنیوی را باندک سعی و کوشش ابواب مطالب
ومقاصد از هر علم از علوم و از هر فن از فنون بر چهره آمال و ناصیه احوال کشوده
گردیده بهره وافی و تمتع کافی یافته بعون عنایت ملک الوهاب بکمالات صوری و معنوی
کامیاب خواهند شد فلله الحمد والشکر بتوفیق موفق ازلی و اعانت معین
لم یزلی چاره بری کار برده بتاریخیکه از مقطع این قطعه مقطوع و محسوب
میگردد قطعه زهی مجموعهٔ چندین رسائل : ز رشک او پریشان زلف محبوب

بحسن طبع نیکو یافت اتمام : بخط خال زیبا گشت مکتوب :.
مسلسل خط مشکینش براوراق : چو خط گلرخان نغز دلآشوب :.
کشاده در ریاض هر فنونش : بچشم طالبان گلهای مطلوب :
شود مستوفی دیوان دانش : هرانکو خواند این مجموعه را خوب :
پی تاریخ این فرخنده تألیف : رقم زد خامه ام گلکول مرغوب :
١٣٢٢

ارتکاب آغاز این مجموعه را جمعاً و طبعاً بحسن انجام پیوستم و نام نهادم اورا
بگلکول واجب الحفظ و لازم النظر که مشتمل بچهل رساله میباشد و الله
المستعان و علیه التکلان   بسم الله الرحمن الرحیم   یا فتاح افتح ابواب رحمتک
ذکر فی الفوائد انه قرء بخطاءٍ فاحشٍ ثم رجع و قرء صحیحاً قال عندی جائزة
برجندی من نفـ و بعض العلماء ذهب الی انه لا تفسد الصلوة بخطأ القاری
اصلاً لان للناس عموم البلوی برجندی   ولو ترک القاری جمیع الوقوف
من القرآن یجوز صلوته و کذا تبدیل الاعراب و ان تغیر المعنی تغیراً فاحشاً
و علیه الفتوی فتاوی سمرقندی   و لو قرء فی الصلوة بخطأ فاحش و ان تغیر
المعنی تغیراً فاحشاً قال عامة العلماء لا تفسد صلوته قاضیخان من نفـ
وفی الخانیة و لو قرء الضالین بالظاء او بالذال لا تفسد   تاتارخانیه
ولو قرء الله الصمد بالسین مکان الصاد او غیر المغضوب بالظاء او
الظالمین بالضاد او الذال قال بعضهم لا تفسد و کثیر من المشایخ ره
افتوا به   خزانة الفتاوی   اما الخطأ فی الاعراب اذا لم یغیر المعنی لم تفسد صلوته
عند الکل   مختار الفتاوی   و الفتوی علی عدم الفساد بکل حال لان فی مراعات
الوقف و الوصل ایقاع الناس فی الحرج و الحرج مدفوع   شرح اوراد
و قال عامة المشایخ ره لا تفسد الصلوة لا بتشدید المخفف و لا بتخفیف المشدد
و لا بادغام المظهر و لا باظهار المدغم و لا بتسکین المتحرک و لا بتحریک الساکن
و لا بابدال حرکة لعموم البلوی الی وصل الکاف و النون عند قوله ایاک نعبد
لا تفسد عند عامة العلماء   مختار الفتاوی   و لو لحن فی الاعراب و غیر المعنی
لا تفسد صلوته و هو الاشبه و علیه الفتوی   کافوری   و اما المتأخرون

اتفقوا علی ان الخطأ فی الاعراب لا تفسد مطلقاً رد المحتار الخطأ فی الاعراب لا تفسد الصلوة
وان کان علی وجه لو تعمد بذلک یکفر بان قرء وعصی آدم ربه آداب المفتین ولو کان
الفقیه قارياً فالاحسن والافضل له ان یصلی بقراءة نفسه لا یقتدی بغیره وابن مکتوم یؤم
الناس وهو عمر رواه ابو داود ومشکات من لفظها یک آیة قرآن خوانده تواند امام باشد
ودنبال او نماز روا باشد با کراهت مجموعة خانی در بیان مسائل در وقت صحبت کردن
در ترغیب الصلوة شیخ الاسلام الامام الغزالی در کیمیای سعادت آورده ست که بر شوهر واجب ست که
زن را ایمان وعلم شریعت بیاموزد وآنقدر بران زن فریضه ست یعنی از علم ایمان وطهارت
ونماز وروزه وحیض ونفاس وآنچه در دین از دانستن آن او را چاره نیست از برای آنکه
مقدار آن علم آموختن فرض عین ست واگر در آموختن شوهر تقصیر کند عاصی باشد والله اعلم
هنگامیکه بیان افعال انثا کرده شد مناسب اینکه بیان کرده شود ذکر قربانی وجماع را که او وقتی
وساعتی ومحلی دارد مردمان غافلند وعلم ندارند چون عمل میکنند بغیر علم لاجرم فرزندان ایشان
معیوب وبی رحم وقاطع طریق وظالم ومسلمان آزار می‌آید وجود ایشان ضعیف وبیمار میشود ومیان
زوجین مفارقت واقع میشود زیرا که عمل بی علم نتیجه تمام ندارد وفی ترغیب الصلوة عبد الله
ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکنند که رسول علیه السلام فرمودند که هر که با اهل در بستر
در آید باید که بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتک
یا ارحم الراحمین ودر بستان فقیه ابو اللیث الجماع فی آخر اللیل احمد من اوله لان المعدة فی اول
اللیل مملو که خدای کردن در آخر شب بهتر ست از اول شب زیرا که معده در اول شب پر ست
درینحالت جماع کردن نیک نیست وفیه ایضا لا ینبغی للرجال ان یجامعها ما لا یلاعبها وتعرف الشهوة
فی عینها ونیز در بستان ابو اللیث آورده ست که سزاوار نیست مرد را جماع کردن با زن خود
مادامیکه بازی نکرده باشد ونه بیند شهوت را در چشم او یعنی اول بازی میباید کرد بعد ازان
جماع که این سبب زنده که بدن وتمام فرزند میشود وفی الشرعه جماع پیش از بازی صفائی
نیست وفی البستان چون فارغ شود مرد باید که فی الحال غسل نکند والا ترس این ست که
باعث ضعف وتب شود وفی ترجمه خانه در مباشرت روی بقبله نشاید کرد برای اکرام قبله وبگو
قربان المرأة فی بیت فیه مصحف المستور جائز ست جماع کردن در خانه که دران قرآن پوشیده ست
ودر سیر ست که از هر ماه مکروه ست جماع اول وآخر ومیانه وگفته اند که شیطان بوقت
مباشرت درین وقتها حاضر باشد همراه مباشرت کند وفی ترجمه احیا فی شرعه سخن بسیا نگوید

درحالت وطی که آن سبب گونگی فرزند شود ونیز جماع نکند بعد از وقوع احتلام که آن سبب
ضعف بدن میشود ومؤلف مسکین میگوید در تکرار جماع زوجین اگر غسل نکند استنجا
باید کرد وفی وصایا بنی صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه یا علی صحبت مدار با اهلیت خود
در شب اول ماه پس بدرستیکه درین شب فرزند دیوانه می‌آید وصحبت مدار در شب یکشنبه
وچهارشنبه که فرزند مسلمان کشنده زن می‌آید وانچنین بعد از زوال تا نماز عصر صحبت
مدار که کور رواحول فرزندان ازان سبب میشود ونه در شب عید فطر که آن سبب اقرع که
فرزند میشود ونه در شب عید قربان که آن سبب شش انگشت یا چهار انگشت میشود ونه در
آفتاب که فرزند ازان سبب خسیس ومسک آید ونه در زیر درخت میوه دار که فرزند ظالم
آید ونه در شبیکه از راه دور سفر کرده باشی که فرزند مال خود را در معصیت صرف کند ❊
اید رویش با حلال خود در شب روز دوشنبه صحبت باید داشت که اگر فرزند شود قاری
خواهد شد ودر شب سه‌شنبه صحبت باید داشت که اگر فرزند شود سخی ورحم دل ومهربان
بر خویشان وبیگانگان خواهد شد ودر شب پنجشنبه صحبت باید داشت که اگر فرزند شود
عالم ومتقی خواهد شد ودر روز پنجشنبه صحبت باید داشت که اگر فرزند شود عالم وحکیم خواهد شد
وشیطان ازو بگریزد ودر شب جمعه صحبت باید داشت که اگر فرزند شود صادق القول
وبا اخلاص خواهد شد ودر زیر درخت میوه دار از نماز جمعه پیش صحبت باید داشت که اگر
فرزند شود سعادتمند ونیکبخت خواهد شد ودر آخر عمر شهید خواهد شد والله اعلم بالصواب
دعای از برای ذبح قربانی بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الله اکبر اللهم هذا فدای لحمها بلحمه ودمها بدمه وعظمها
بعظمه اللهم لک صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا
اول المسلمین اللهم تقبل منی کما تقبلت من خلیلک ابراهیم علیه السلام دعای از برای باران نیا زن
این دعا را مع صلوات هزار بار خوانند فورا خداوند تعالی باران کرامت فرماید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اسق
عبادک وبهائمک وانشر رحمتک واحی بلدک المیتة اللهم اسقنا غیثا مغیثا مریئا مریعا نافعا غیر ضار عاجلا
غیر آجل اللهم انت الله لا اله الا انت الغنی ونحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة
وبلاغا الی حین آمین یا رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین دعای از برای عقیقه اللهم هذه عقیقة
ابنی ویا بنت اجعلها دمها بدمه ولحمها بلحمه وعظمها بعظمه وجلدها بجلده وشعرها بشعره
اللهم اجعلها فداء لابنی فدیة من النار دعای در حق طفل رسول علیه السلام کرده اند اللهم
اجعله برا تقیا وانبته فی الاسلام نباتا حسنا کتب که صحاح سته میگویند صحیح بخاری
وصحیح مسلم وصحیح ترمذی وصحیح نسائی وصحیح ابو داود وصحیح ابن ماجه صحاح قدسی وصحاح موطا امام مالک

[illegible] صحاح [illegible] مصابیح [illegible] مشکوة شرح مصابیح [illegible] مسلم [illegible] ضروریه

بسم الله الرحمن الرحیم

همی گوید ابونصر فراهی	بتوفیق خداوند الهی

حُسّد حافده و حفد حاسده ما حرکت الشمال النخل الدقیق و تحرکت الشمال النخل الدقیق که صبیان را بیش از تعلم لغت رغبت می افتد باشعار فارسی چون خوش آمدن شعر مر طبعهای موزون را غریزیست و تعلم لغت کلید همه علمهاست پس قدری از وی نظم کردم تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیت که ضابط بود مر هر چیز را از علوم متفرقه درمیان این قطعها در آوردم تا بنوشتن و خواندن این هرکسی را رغبت افتد چون این مجموعه دویست و بست بیت آمد آن را نصاب صبیان نام کردم

القطعة الاولی فی بحر المتقارب المثمن المقصور

به بحر تقارب تقرب نمای	بدین وزن میزان طبع آزمای

فعولن فعولن فعولن فعول	چو گفتی بگو ای مه دلربای
اله است الله و رحمن خدای	دلیل است و هادی تو گو رهنمای
سما آسمان ارض و غبرا زمین	محل و مکان و معان است جای
سقر دوزخ و نار آتش ولی	که جنت بهشت آخرت آن سرای
رقبه گردن قفا چیره و وجه روی	فخذ ران عقب پاشنه رجل پای
شفه لب لسان آن زبان فم دهان	ید و جارحه دست و حلقوم نای
فرس اسب و بغل استر و سرج زین	بعیر اشتر است و جرس چه درای
رجل مرد و مرأة زن و زوج جفت	غنی مالدار است و مسکین گدای
قنات است کاریز عذب آب خوش	چو ینبوع چشمه حمات است لای
ارانِ عود و بربط و زیر غنه رود	ولی صنج چنگ است و مزمار نای
هدی راستی کذب و فریه دروغ	عفیف و حصور و ورع پارسای
بلد کوره را شهر دان شهر ماه	دکرو زر اطاق و آن طاق تای
ثمن چه بها و بهار و شنی	ثبور است ویل و بود ویل وای
عیون است چشم بلید است کند	بود لوذعی المعی تیزرای
حقیق و جدیر و قمین و حری	سزاوار باکرا دخل ورای

القطعة الثانیة فی بحر المجتث المثمن المقصور

زهی نگشتن جانها قد تو سرو روان | رخ تو بر فلک دلبری مه تابان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگوی مجتث این بحر او خوشش بخوان
ضیاء و نور روشنایی افق چه کران | فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران
ذهب زر است حدید آهن رصاص ارزیز | لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان
نحاس و صفر مس و روی آنک سرب | حلی است زیور و غالی گران رخیص ارزان
جراز و سیف و حسام ست عضب و صارم تیغ | مجن جنه سپر سهم تیر و قوس کمان
عصب بی و ملبه جوشن است درع زره | وهق کمند و لی نصل و مغبله پیکان
عجاج و نقع و قتام و هباء و سیح غبار | کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان
جنیبا شه بابی جان عراضه ره آورد | قراضه ریزه زر ریخ سود خسر زیان
یغوث و نسر یعوق ست و بعل و عزی | سواع و لات و منات ست نامهای بتان
صنم چو نصب انصاب و جبت طاغوت | وثن بت و وثنی بت پرست ای ایمان
هدف نشانه غرض هم صبیغه رنگرز است | ق | و بزره آمد و معراض تیر گز میدان

القطعة الثالثة فی بحر الرمل المثمن المحذوف

ای بهار زندگی میانت هیچو موی در کمر | غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن | خیز و در بحر رمل این قطعه را برخوان ز بر
جید گردن صدر سینه رکبه زانو رأس سر | ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در
عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ | حسن خوبی فتح رستنی جا خشک و رطب تر
ذیب گرگ جان سپید گرگ و سمع بچه‌اش فاره موش | حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر
عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی | نقی مغز و شحم پیه اذن گوش اطروش کر
هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب | غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نقره گر
شارق و شمس و ذکا و یوح بیضا آفتاب | سام و ابریز و عسجد عقیان و عین و نضر زر
نیک صحبت قبله بوسه مهربانی خدن دوست | زوج شوی زوجه زن عزبا نیست بی جفت و فحل نر
حنطه گندم دخن ارزن خبز نان و لحم گوشت | اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم قطف بر
لجه دریا مادم و بحر دریا قعر تک | فیل پیل و بق پشه ظبی آهو و حمار خر
شنشنه بحیر و شیمه بدن داب و ست خوی | ق | غیث باران ثلج برف و نادم مبلول تر
شط و شاطی ضفه طره عدوه و ساحل کران | مزرعه حاره کلاره دان و حارث برزگر
کوه روزن غرفه دروازه ست بنگاه | سکه کوچه درب و دروازه ست معبر بگذر
برجامه سرپرده رقعه پاره رث کهن | الطماره ابره دان و البطانه آستر
زبره دان یکپاره آهن کسره دان یکپاره نان | جذوه دان یکپاره آتش فلذه یکپاره جگر

القطعة الرابعة في بحر المجتث المثمن المقصور

زهی طراوت رویت گل همیشه بهار
قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
بگوی مجتث این بحر را و کن تکرار

ولیس خیر کم آستین و سب دستار
قلیل و نزر و یسیر اندک و حساب شمار

قطاب جیب و سراویل ازار و خف موزه
عبا و سایزده و حبل زمام مهار

مدینه و بلد و مصر شهر سور ربض
چنانکه معرکه لشکرگه است و حصن حصار

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد
خیاط و مخیط و سوزن چو رت سم سوفار

لبیب عاقل و غمر و غبی غافل کول
شفیق و آذر و زند و رفیق و صاحب یار

حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو
سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان نار

احد یکی عشره ده مائه صد اثنان دو
ثلث خمس سه و پنج و اربع است چهار

و لیک سته و سبعه ثمانیه تسعه
شش است هفت و دگر هشت نه چو با الف آر

عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می
کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

غرب بید است و صنوبر خلاف ناژو بید
چو نخل خرما و فرصاد توت دلب چنار

ورق چه برگ درخت است غصن شاخ درخت
چو دوحه بیخ درخت است غنام اسفندار

چو طلح و موز درخت اراک خمط بدان
چو اثل شوره گز و شوک خار سدره کنار

لبد لباده بود مال بر نهاده لبند
بلاس جلس و رخت و زمین آب عقار

شمامه عطر بود بوی بوی آن چو نه
بدو و قصر تو ماء و ذرور الگلاب بشمار

تفاریج است گرفتن چو دوست بگذ نکر
تعانق است گرفتن کنار حجر کنار

رخیص شسته دنس شوخگین بری بیجرم
ذلول رام و وسن خفته و تیقظ بیدار

عوان ثیبه کاعب عروب شوهر دوست
قرام پرده باریک و تکه بند ازار

مراح جای اشتر مربض جای غنم
کناس وان و جار آن آهو و کفتار

قضیم آن جو خرم معلف آخور و آری
علیقه توبره نشوار و جره چه شخوار

القطعة الخامسة في بحر المجتث المثمن المحذوف

بر نیز در صدف سینه ای هنرپرور
ز بحر دلکش مجتث سفینه های گهر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
بخوان ز بعد من این قطعه نصاب از بر

قریب و رکن و حمیم است خویش و ابن پسر
ولید طفل بچه ام و والده مادر

رحم قرابت و زید آن بود ختن داماد
چنانکه صهر خسر و الذات است بدر

زکی است پاک و حفی مهربان خفی پنهان
جلی پدید و نبی و رسول پیغمبر

ملک فرشته فلک چرخ و مشتری برجیس
شهاب و کوکب و دری و نجم چه اختر

فلق سپیده شفق سرخی و اول شب
ربیبه دختر زن بنت و ابنه دان دختر

حمل بره بقر و ثور گاو و عجل بچش | مراره زهره طحال کبد سپرز جگر

بعید دور و رأس امام پیش و سط | میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر

علاوه سندان فطیس پتک منفخ دم | قدوم منحت تیشه خصین فاس تبر

سوار دست برنجن جوفای خلخال | وشاح عقد حمائل رعاث تاج افسر

بدی نخستین ثانی دوم اخیر پسین | نقیض اولی اخری و آخرست دگر

قمیص کرته یلمق قبا و ریط رکوی | نصیف معجر خمارست مقنعه و معجر

اجاج تلخ و تفه بیمزه ست مالح شور | فرات عذب زبیب آصف مویزگر

شراره خدره بود مارج شواظ لهب | زبانه فحم چه انگشت رماد خاکستر

عجین خمیر فتیت آرد و نخاله سبوس | ادام نان خورش قند سکرست شکر

حزام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام | عنان دوال وی منطق نطاق کمر

رکاز و کنز بود گنج و صیرف صراف | ستوقه شوه حداد و قین آهنگر

القطعة السادسة فی بحر الرمل المثمن المحذوف

ای که چشم مست از شوخی دل و عقلم ربود | بر زبانم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن | چون بدانستی که این بحر رمل شد گوی زود

فرخ و فروج جست جوجه بیضه تخم مرغ خود | چون عنب انگور تین انجیر کمثری مرود

اصفر و فاقع چه زردست احمر و قانی است سرخ | هست خضر سبز و اضحی و رخش ازرق کبود

جندل صخر حجر چون جلمد جلمود سنگ | هست حصبا سنگریزه ما و وادی آب رود

جود فیض جود بخشش جوده نیکی جوده تنگ | وعظ میثاق تحیه پند پیمان درود

غبن در زر ما زیانست غبن در را سها | چون غنا دان بی نیازی و رمد خوا

ظئر دایه حی زنده دبس دوشابست لبس | توم سیر جلجلان کشنیز چون حمص نخود

رازیانج بادیان سک بوی خوش اذخر گیا | نثر شتی را پراکنده شمر مجموع گرد

تاجران سیار بازرگان و فاجر نابکار | صاعد انم و بکه بالا امیر و هابط فرود

القطعة السابعة فی بحر المجتث المثمن المقصور

چو دل ز پرده عشاق برکشد آهنگ | به بحر مجتث برخوان غزل بنغمه چنگ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگو تا شودت عقل و دانش و فرهنگ

سعال سرفه سرعت شتاب لبث درنگ | قصیر کوته و واسع فراخ ضیق تنگ

هلال ماه نوست قمر به قمرا | شعاع او زهر صبغ چه شکوفه رنگ

اشنج شکسته سر لحیه ریش اقرع کل | اشل اقطع بیدست و الاعرج لنگ

قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار | چو فهد دت نمر یوز دان خرس پلنگ

غراب زاغ هزارست عندلیب و لعیت | ولی حمامه کرکی کبوترست کلنگ

قصب نی امد طرفا گز و یراعه غز و | چنانکه ثعبان تمساح اژدها و نهنگ

مناحه ماتم کافی بسند و طبع منش | ذلیل خوار عزیز ارجمند قصد آهنگ

وحی قرع ترع روضه مرغزار شناس — وطر حاجت صلح آشتی خصومت جنگ

سویق پست جشیش جرتین ملغوش — جشب طعام درشت ست خوکچه تونک

قفار نان تهی فوج ثله حزب گروه — سبات خواب شقر فوج لاله رودنگ

ذکی ست زیرک نحریر خبر دانشمند — ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ

القطعة الثامنة فی بحر المتقارب المثمن السالم

زشرم رخت لاله را خون شده دل — ز رشک قدت سرو را پای در گل

فعولن فعولن فعولن فعول — تقارب ازین وزن گردید حاصل

تراب رغام ترا خاک طین گل — وطن جایگه کرم رز ربع منزل

ده اسپند در تاختن هر یکی را — به ترتیب تا مست روشن نه مشکل

مجلی مصلی مسلی تالی — چو مرتاج عاطف حظی مؤمل

لطیم سکیت ار ب حاجب عرق خو — فواد ست قلب جنان حشی دل

بدین ده دوی بکر الحاق مپکن — یکی هست فاشوره دیگر چه فسکل

لبن خشت خام ست آجر پخته — عسر ضد آسان عویص ست مشکل

غیور ست رشکین لبوس ست ضد — اسیف ست غمگین نحیف ست بددل

القطعة التاسعة فی بحر المتقارب المثمن المقصور

ایا عارضت رشک خورشید ماه — گرت در تقارب شود اشتباه

فعولن فعولن فعولن فعول — بخوانش درین وزن هر صبحگاه

ثمر میوه حب دانه تبن کاه — طریق سبیل صراط ست راه

صبی کودک شیخ خواجه نفس — دم جند جیش ست عسکر سپاه

عرض خواسته طارف تالد ش — نو بشن باکنانه ست فاسد تباه

غدو امس عکس اند فردا و دی — جو ابیض سپید ست اسود سیاه

ذنوب ست غرب ست سجل ست دلو — رکیه ست بئر قلیب ست چاه

حجی حجر و لب عقل نهیه خرد — خطا ذنب جرم ست عصیان گناه

حطب هیزم ست ضرام حصب — فروزینه عشب کلا دان گیاه

مناص مفر جای بگریختن — معاذ ملاذ ست ملجا پناه

حکم داور محکمه جای او — ولی بینه همچو شاهد گواه

ذهاب مجی رفتن آمدن — سیاحت بگشتن سباحت شناه

القطعة العاشرة فی بحر الخفیف المسدس المحذوف

ماه موزون آفتاب لقا — وز بحر خفیف جست از ما

فاعلاتن مفاعلن فعلن — گفتم این بیت دان خوان بلا

من و عن از الی و حتی تا — این و کیف چون ام و او یا

فی در ست علی بر و کم چند — نحن ما اننا و انا ما

انا چون انّنی و انّی من — ما چه و من که هر که و مع با

منبعش و وغ لبن شیر کزبره گشنیز
کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز

سمید و درمکه نان سفید خل سرکه
رغیف گرده بدء ست ابتدا آغاز

قطیع و ان رمه جدی عناق بزغاله
جنا که مغز بز ضان میش تیس نهاز

ابو الملیح چکاوک و راست قبره نام
چو نسر کرکس چون صقر چرغ بازی باز

صغیر خورد و جبار رشوات مخلب چنگ
حدید تیر مسن چه فسان مقطع کاز

تکرع ست و ضوء آبدست نیت عزم
بنیه قبله کعبه ست چون صلوة نماز

عطاس عطسه عجیف لاغری جذام خوره
جبان هاع بددل بیدل تسحب ناز

زنیم سفله و غی شر ام بدی بی شرم
رسیل همره بعله زن نجی همراز

کلیم هم سخن ست حریف هم پیشه
قرین ندیم بود همدم شریک انباز

اکیل هم خور همکاسه سمی هم نام
رفیق یار موافق عشیر چه همباز

القطعة الثانية عشرة في بحر الرمل المثمن المقصور

ای قدت سرو خرامان وی رخت ماه تمام
ساز در بحر رمل بار دگر سیر مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
همچو بلبل بعد ازین این بیت برخوان صبح و شام

قوم عطریف جلاجل سید و رئیس و همام
مهتر ست و ست هن شی چیز اسم نام

عقوه ساحت امر کار قول گفت فعل کرد
جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

لون رنگ ریح بوی باد غیم غین میغ
نوم خواب بعثی فتن بعد دوری خطوه گام

انتم و کم شما و ذا این مرد
انت تو انت زن و لی تنها

ان و لو گر متی و کی و لا نه
انما همچو حیثما هر جا

ف پس و قبل پیش بعد پس
ل مر و لی مرا لنا ما را

صه مگو مه مکن دع و ذر مان
لم و لما نه و هلم بیا

ذی و هذی هذه این زن
مر ورا او ذا و ذاک هم هذا

تلک آن زن چو ذلک ست آن مرد
ثم آنجا و ههنا اینجا

غیر جز قط هرگز ایضا نیز
ربه و ربما و رب بسا

مذ و منذ و از ان زمان باز ست
ایها و ایه و دور شو بفزا

مهلا آهسته باش آها خوش
قلما اندک و بخ نیکا

القطعة الحادية عشرة في بحر المجتث المثمن المقصور

زهی بپای تو خوبان نهاده روی نیاز
قدت چو سرو که عشاق راست عمر دراز

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
بگوی مجتث و خوش خوان تو در مقام حجاز

رجا امید کرانست سوغ و حل و جواز
رواء نصفت عدل و صوت جرس آواز

حضیض غائر غورست نحل و ودیه نشیب
یفاع ربوه تل ست نجد هضبه فراز

طعام خوردنی خجل ترب ملح نمک
ارز برنج و مرق شوربا قلو لاقاز

قصیده مغز ستبر ست راز مغز تنگ
قدید قاق سمین فربه طویل دراز

زبده مسکه دوشن روغن قطن پنبه صوف پشم	کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیک کاس جام
لفت شلغم بقل تره زرع کشت ربع در خل	کدس خرمن حزمه دسته صعب اَنف تندرام
ثغر و سن ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست	حلق خوف اندرون ضیق تنک تنکی کام
آدمی انسی انسان مردم جنی پری	احمر وردر شوه پاره غرم تاوان فدین دوام
اصبع انکشت لیک ابهام انکشت زر بست	باز سبابه ست وسطی بنصر خنصر تمام
سقم بیماری صحت تندرستی تیه کبر	فتح و دم زیم ست حول الفلس فی النی خام

القطعة الثالثة عشرة في بحر المجتث المثمن المقصور

زهی جمال تو امروز به زدی بر بر	چرا خدنک تو آمد بسینه و بر بدبر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات	بکوی مجتث مفکن ز شرم سر در زیر
مبارز بطل و باسل شجاع دلیر	شغیر و صبره کتان جوشن جان زحیر
غضنفر اسد لیث حارث دلهاث	هزبر و قسوره حیدر ست ضیغم شیر
رقاد هجعت خفتن سهاد بیخوابی	بذول با ذل مانح سخی شجاعان سیر
عوج کجی و جرز بی کیاه امت بلند	خبار زرم اخاذه غدیر قارع کویر

القطعة الرابعة عشرة في بحر الهزج الرباعي

کل غنچه ز شرم دبنت در ستر ست	وز ذکر لبت دامن کل پر عطر ست
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع	بحر هزج این ست کر اندک فکر ست
بعضم عنب رتب چهارم فتر ست	انها همه جیست فو جهای اشبر ست

القطعة الخامسة عشرة في بحر الهزج في اسامي ازواج النبي صلى الله عليه وسلم

ای ماه رخ تو خرکهی محتشمه	ملک دل من تراشده یک قلمه
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع	این بحر هزج دان بخوان با نغمه
نه جفت نبی که پاک بودند همه	بد عایشه خدیجه و محترمه
با ام حبیبه حفصه بود زینب	میمونه صفیه سوده ام سلمه

القطعة السادسة عشرة في بحر الهزج في اسامي اولاد النبي صلى الله عليه وسلم

در وصل تو از هجر دل اندر بیم ست	وز تیغ جفاهای تو دل دو نیم ست
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع	بحر هزج اخرب از ین تقسیم ست
فرزند نبی قاسم ابراهیم ست	پس طیب طاهر ز در تعظیم ست
با فاطمه و رقیه ام کلثوم	زینب شمر ار ترا سر تعلیم ست

القطعة السابعة عشرة في بحر الهزج في اسامي السور المدنية

ای قد تو در کلشن جان سرو روان	وز رشک قدت سرو خجل در بستان
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع	این نوع رباعی هزج اخرب خوان
نور و حج و انفال مدنی میدان	با لم یکن و زلزله احزاب بخوان
فتح اول قد سمع و رعد و حدید	فتح پس و نیس و نصر و دهر رحمان

القطعة الثامنة عشرة في بحر المضارع في اسامي عموم النبي صلى الله عليه وسلم

ای مشتری شمایل خورشید کوکبه	حسن رخ تو رشک مه چهارده شبه
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	بحر مضارع این بود ای ماه مرتبه
عموی دوازده ست نبی را کی نبه	دیکر فضائل انکه ربیع ست مذهبه

توبان ربانج صالح مدعم یسار زید — بور افع ضمیر وکبیته مویهب

القطعة التاسعة عشرة في بحر المتقارب في اسامي قلاع الخيبر

زهی کشته ملهم بالهام ملهم — ملک بر فلک خوانده مدح تو دایم

فعولن فعولن فعولن فعولن — زبحر تقارب بخوان ای معلم

زخیبر نشد مصطفی هفت قلعه — خدایش بداد الجنان ملک سالم

کتیبه بد و ناعم و شق آنگه — غموص نطاة سطیح سلالم

القطعة العشرون في بحر الخفيف في اسامي الاوجاع القاتلة

بشنو ای غیرت مه افلاک — وزن بحر خفیف روشن پاک

فاعلاتن مفاعلن فعلات — درد های کزوست دل غمناک

خشم و لادغ ست و اعیائی — خدری و ممدد و حکاک

ناخس و رخوه کاسر و ضاغط — وان مفسخ کزو عضل شد چاک

ضربان و ثقیل و ثاقب باز — وان مسلی کزوست اصل هلاک

القطعة الحادية والعشرون في بحر الهزج في اسامي الشهور الرومية

بدان ای گل که رویت نوبهارست — هزج بحر لطیف آبدارست

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — شهور روم این هشت و چهارست

دو تشرین و دو کانون پس آنگه — شباط آزار و نیسان و ایارست

حزیران و تموز و آب و ایلول — نگهدارش که از من یادگارست

القطعة الثانية والعشرون في بحر الهزج في اسامي الشهور الفارسية

اسامی شهور فارسی چون در نظم آید — بدان این بحر خوش تا در عروضت بکار آید

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — چو تقطیع اینچنین کردی عروضی گویمت شاید

زفروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید — بود خرداد و تیر آنگه چو مردادت همی باید

وان پس از شهریور از مهر و آبان آذر و دی — چو بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید

القطعة الثالثة والعشرون في بحر الهزج في اسامي السنين التركية

بحر هزج اخرب ابا فخر تبار — این بحر آمد بخوان چو در شهوار

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع — هر صبح چو بلبلان همی کن تکرار

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار — زین چار چو بگذری نهنگ آید مار

آنگاه به اسب و گوسفند ست حساب — حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

القطعة الرابعة والعشرون في بحر الخفيف في بيان ثبوت الكواكب السما

ای ترا ماه و آفتاب غلام — بحر این قطعه شد خفیف بنام

فاعلاتن مفاعلن فعلات — خانهای نجوم سبعه تمام

حمل و عقرب ست با بهرام — قوس و حوت ست مشتری را رام

ثور و میزان چو خانه زهره ست — مر زحل راست جدی و دلو مقام

تیر جوزا و خوشه مه سرطان — خانه آفتاب شیر مدام

القطعة الخامسة والعشرون في بحر الخفيف و استقرار الشمس في البروج

ای پری رشک ماه عالی کیش — حور جنت بفرقتت دل ریش

فاعلاتن مفاعلن فعلات — هست بحر خفیف بی کم و بیش

خور به جوزاء سی دو سی یکی ست ... حمل و ثور و شیر و با بیس و بیش

دلو و میزان و حوت عقرب سی ... بیست و نه قوس و جدی بی کم و بیش

القطعة السادسة والعشرون فی بحر المتقارب فی اسنان البقر والابل والغنم

اسامی اسنان بدان در تقارب ... جو خوانی و گردی از این علم فارغ

فعولن فعولن فعولن فعولن ... بگو بعد از این وزن ای مرد بالغ

ثنیع و جذع سن گاو ست و انگه ... ثنی رباعی سدیس ست صالغ

مخاض و لبون ست حق جذع بس ... ثنی رباعی سدیس ست بازل

القطعة السابعة والعشرون فی اسما قبائل العرب

ایکه ورد تو راحت دل ماست ... جان بیمار را غم تو دواست

فاعلاتن مفاعلن فعلات ... کو ئی بحر خفیف و خوان درست

اشعر و عمرو و حمیر و کهلان ... مر و انمار و عامله ز سباست

القطعة الثامنة والعشرون فی بحر المجتث فی تفاوت اوزان الفلزات

زهی رخ تو زده طعنه بر مه ده چار ... ربوده چشم تو از جان بیقرار قرار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ... به بحر مجتث این قطعه را بکن تکرار

زروی جثه هفتاد و یکدرم سیماب ... چل و شش ست زر از زیر سی و بشت شمار

ذهب صد ست سرب نجه و نه آهن چل ... برنج و مس چل و پنج ست نقره پنجه و چار

القطعة التاسعة والعشرون فی بحر الرمل فی تفاوت اوزان الفلزات

ایکه شد خورشید رخسارت بخوبی رشک ماه ... در پناه سایهٔ زلف تو مه را تکیه گاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ... خیره در بحر رمل این بیت بر خوان صبحگاه

استخراج نموده متفقه ملوی آنام نهاده بانیطریق که چون هشت فعولن را مثلا بر خط دائره نویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب ست و اگر از لن آغاز کنی بحر متقارب بست و اگر از عولن آغاز نمائی کوئی لن فعو بوزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک ست این ست تمام بیان در حقیقت دوائر بحور

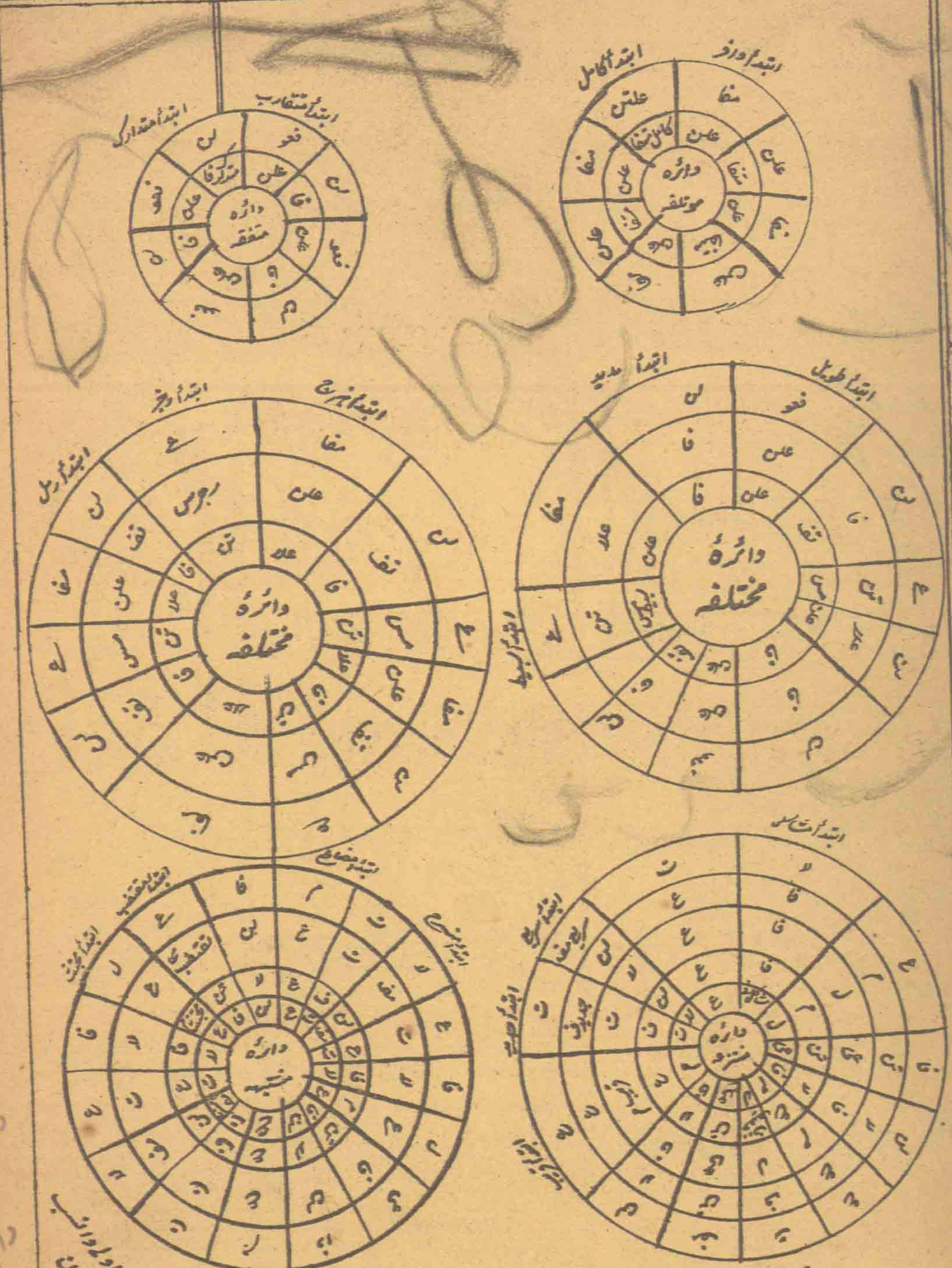

ز فلز مستوی الحجم را چون بر کشی ... اختلاف وزن دارد هر یکی باشتباه

زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیر حل ... فضه ند آهن یکی مس و شبه هم صفر وماه

فصل

چون انبیه معلوم شد اکنون اوزان ان ...

القطعة الثلثون فی بحر الهزج المثمن السالم

زهی رویت بخوبی گل و هانت غنچه خندان ‌‌ ‌ قدت سرو روان و خطت ریحان باغ جان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ‌ ‌ ‌ بدین بحر هزج این قطعه خوش زین وقار خوان

کتف شانه عضد بازو معی روده یسر آسان ‌ ‌ ‌ رحی زیکی و نبه هرغ شوا بریان

صمم کری بکم گنگی عرج لنگی بله کولی ‌ ‌ ‌ علیم عالم علام دانا اسنی برهان

سحاب عارض و مزن غمام ابر است ظل سایه ‌ ‌ ‌ حیا و وابل و وسمی مدرار و مطر باران

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان انگه ‌ ‌ ‌ شتا و صیف با شهبت زمستان ست و تابستان

عدو خصم و شمن دان خذار و خوف ترسیدن ‌ ‌ ‌ وثاق نکل بند آمد حصین سجن چه زندان

ابی سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیده ‌ ‌ ‌ خزی رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی تابان

سغب غرث طوی جوعست مصدرها و نعت ازوی ‌ ‌ ‌ یکی سغبان دوم غرثان سوم طیان دگر جوعان

کلف عشق و صلف لاف و سنه سال انین ناله ‌ ‌ ‌ حذر خاشع فزع خائف قلق تاب و وجل ترسان

تقی و متقی پرهیزکار و عبقری نیکو ‌ ‌ ‌ سفن سوهان کدر تیره خدر خیره سدر حیران

وبد منج و صب رنج و الم درد و جوی سوزش ‌ ‌ ‌ اقط پنیر و دوا دارو نقی مخ خو مشق کرباس

خصر بارد شبم سرد و سخن گرم حزن غمگین ‌ ‌ ‌ فرح شادی مسرور ست جذلان فرح شادان

صغر خردی کبر پیری فلذ کانی سبج ناجو ‌ ‌ ‌ ذنب دنب لعب بازی طلب جستن خرب ویران

عنانج و سنار قعت حلانفی بکار زیبه ‌ ‌ ‌ جنف میل و خفر شرم حیا حسبت صحب افغان

عرین و غیل و غاب و غیضه انگه شیر ابیشه ‌ ‌ ‌ زبد کف و سنین قحط مطا پشت و جراب انبان

تنوفه مهمه فیفا فلات سبسب بیدا ‌ ‌ ‌ چو بید و دو و بیابان ست لجب بحر و سنگستان

غمص چین عثره تجره زفک اشک پشک اکمه کور ‌ ‌ ‌ چو مارن زمه بینی براجم بند انگشتان

ثنایا کند یله نکهت هم بخر بوی دهان باشد ‌ ‌ ‌ ضنان سست و فرکنده بغل نجح آب بینی آن

القطعة الحادية والثلثون فی بحر الرجز المثمن السالم

ای ماه رویی یکتنی ای لب شیرین دهان ‌ ‌ ‌ خورشید و یالع شده ذکر لبت ورد زبان

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ‌ ‌ ‌ این ست تقطیع رجز برخوان چو بلبل در زمان

طود جبل طود علم کوه ست جارس پاسبان ‌ ‌ ‌ طرم عسل اری ضرب شهد ست محجان ایگان

میزان ترازو حمل بار و وقر خرواری بود ‌ ‌ ‌ فلک سفینه جاریه کشتی شراع شن بادبان

نوح سکاک جو هوا ملآن پر و خالی تهی ‌ ‌ ‌ شامخ بلند قله سر معراج سلم نردبان

جسم و جسد شخص و طلل جو با جثمان بدن ‌ ‌ ‌ نی ذات هستی کون بود نج نفس مهجه جان

سنور قط خیطل هره ست گربه کلب سگ ‌ ‌ ‌ برغوث کیک و نمل فره موجه عالم جهان

قلت کمی راحت خوشی نترت بدی ملکت غنی ‌ ‌ ‌ سود و سیری جدت نو کظت پر ریست کان

لاذع گزان بالغ رسان اکل خوران تعجرا ‌ ‌ ‌ طائر پران قاطع بران جاری روان ساعی دوان

جمع فریق قوم فرقه امت معشر گروه ‌ ‌ ‌ طالقی یا شکوه کله نجمه کله راعی شبان

غی ضلالت گمرهی بغض عداوت دشمنی ‌ ‌ ‌ تلقا جهت قران نبی تبیان بیان آیه نشان

القطعة الثانية والثلثون فی بحر المضارع المثمن المکفوف

ای سیمبر که هست دلت ایچو خاره سخت | جان در هوای لعل تو خون بست لخت لخت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات | این بحر را مضارع دان ای سعید بخت
میزاب ناو و دان ندانم شجر درخت | چون ملتجا پناه ملک شه سریر تخت
کل و جمیع قاطبه جمله دال همه | شطرست نصف نیمه جزوست بعض
فیجن سداب توم قند سیر بادرنگ | دبا کدو و قرع تره و شدید سخت
قثاء خیار سلق چغندر جزر گزر | نعناع پودنه ست اثاث متاع رخت
خدعه فریب صبر شکیب جمال زیب | زی لباس کسوت چون جد حظ بخت
ماه شب چهارده بدرست خرمنش | هاله ست سایه فی بود ماهتاب فخت

القطعة الثالثة والثلثون فی بحر الخفیف المسدس المحذوف

ای خطت رشک مشک تاتاری | ذوق بحر خفیف کرد آری
فاعلاتن مفاعلن فعلن | کو تی چون بلبلان گلزاری
سکر مستی صحو هشیاری | نصر و عون و مظاهرت یاری
مبرم و متقن متین محکم | مظلم و داج مدلهم تاری
وهن و وهی سست و نی سستی لیک | ذل و ذلت هوان هول خواری
ابتهال و ضراعت ست ضرع | استکانت تضرع و زاری
قسم و حلف و یمین سوگند | ذمی و اهل ذمه زنهاری

یاس و حرمان قنوط نومیدی | چون تعطل بطاله بیکاری
قرد کپی قضاء وسک ابی | حرف پیشه حرفی سزاواری
ضرب جلدست عضو هر و زدن | ترکی ارماق هندوی ماری

القطعة الرابعة والثلثون فی بحر الهزج المثمن السالم

زهی دل برده از گل لاله رویت بر عنائی | شده دیوانه زنجیر زلفت عقل سودائی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن | بخوان این قطعه در بحر هزج ای نور بینائی
وقوف حدس شعر علم فقه فهم دانائی | غبار حفلا انبوهی جده جون وجد تنهائی
غسا مسکنت چون بوس فقر عیله درویشی | مخاتیم مکاییل کیلها قیلوله نیرائی
ترضغن ضغینه احنه حقد حنق کینه | قسیمه فاره نافه طاقت قدرت توانائی
الی نعمت فرز رحمت بلا ایم نعمت رحمت | کنان کن غطا فضیحت فضح رسوائی

القطعة الخامسة والثلثون فی بحر المضارع المثمن الاخرب المحذوف

ای شک تو رقم زده بر صفحه قمر | جست از رخ و لبت دل بیمار گلشکر
مفعول فاعلات مفعول فاعلن | بحر مضارع آمده این بحر پر گهر
ازمیل و شفره مخذی نشکرده وان دگر | پولاد آهنیست ضدش اسکاف کفشگر
خنزیر خوک جرس نخب هلب کاسموی | تسخین قفش کفش نشا چون بنا غر
شکر بست فرج خرکس کنین اندرون او | مهبل و هانش قبعلس تب ابرز
خصیه شست خایه خانه زهار ست سره ناف | ثغره مغاک سینه رباعه تارسر

کابوس وان سکاجه ضاغوط نیدلان | جاثوم شد منددوهتاک پرده در
منهاج منهج جدو قصد راه راست | ورد و شریعت عطن مورد آبخور
زق خیک نحی مشک جه قربه عصام بند | شن مشک کهنه باشد صرام جرم گر
فدان لباد منسغه جک نجو نبرحق | مسحاة بیل ممسحه ماله فلع تبر
مسواة بجه منقله زوربست فرکلند | باشد شروفه زنبر اکار برزگر

القطعة السادسة والثلثون فی بحر المضارع المثمن المقصور

ای جان من زناوک چشم تو کشته ریش | بر دل محبت زبلای غم تو نیش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات | این بحر شد مضارع سازش نوی زخویش
عقرب چه کژدم ست حمه زهر شر ابره نیش | جعبه جفیر و فضه بود چون کنانه کیش
اعصار گردباد جه نکباکزه و شمال | ضد جنوب بجو صبا لیس و بور بیش
حمی تب صداع فواد کباد بشست | درد سر و دل جگر جرح فرح ریش
ظهر ست پشت بطن شکم فرد و پوستین | الیه نغامه دنبه شتر مرغ نعجه میش
حانوت چون کان شد حلتیت انگزه | باشد عزی سریشم شرط دبق سریش

القطعة السابعة والثلثون فی بحر الرمل المثمن المحذوف

ای بگرد خسف زده خوبان حوران منظره | بحو انجم بسته گرد ماه تابان دایره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن | هست این بحر رمل خوش خوان بصوت حنجره
شمع موم زیف بهرج ناسره جید سره | شادن خشف غزال ست رشا آهو بره

ثقبه سوراخ ست منجل داس بیرم گوربر | کلبتان ماشه ست کلوب انبر منشار اره
شیخ فانی نقن هرم پیرست زال | خیزبون شهله عجوز و زن بس شهره
علو بالا سفل پستی فیل و امن قصر کوشک | جرم ثبیان اساس اصل ست شرفه کنگره
مقدم العین ست ماقی موق موق ماق ماق | کنج چشم موخرش و نبال ها ذل مسخره
جوز کوز لوز بادام ست عجه خایه ریز | جول سرطراط ست بالوده مسمن پروره

القطعة الثامنة والثلثون فی بحر المضارع المثمن المقصور

ای برده مهر از مه روی تو مشعله | مه کیست تا بروی تو گردد مقابله
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات | بحر مضارع ست بخوان خوش بغلغله
خارج برون جمد یخ زحلوفه حبچله | داخل درون طبق ته صنو صناب مشغله
دابوغه هندوانه بطیخ خربزه | چون کعک کاک و قرص کلیچه لبافله
قنفذ چو خارپشت سلحفات سنگ پشت | ضب سوسمار ضفدع چغز دلق وله
جبهه چکاد موق فرق و دماغ مغز | ام الدماغ جای فی جمجمه کله
طلق مخاض درد زه غبیل شیر حمل | ادره غر و غرا جدری نفطه آبله
وضع آن بچه که آخر طهرش بود علوق | یتن آنکه باز گونه بیاید بقابله
مطبوخ پخته مغرفه کفکیر و قر جوش | اثفیه دیک پایه طنجیر پاتله
مشط ست شانه دلق کهن منسأ عصا | مرط کسا گلیم بود اربعین چله

سطر ست زبر رقم خط سفو چه کتاب	تفتیش بحث کافتن فحص مسئله
منجاه رنده باشد منقار اسکنه	منقب مته شرک چه بود دام فخ تله
معیار چه ترازوی سنجینه سم غمود	شاهین فلس کفه چه ... پل بله

القطعة التاسعة والثلثون فی بحر المجتث المثمن المحذوف

ز نور عارض تو چشم شمس راست ضیا	ز تاب فرش منور دل گهر یکتا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	ببحر مجتث این نظم خوان ببهجه و ...
اریکه تخت انا بار دان چو ظرف وعا	جری دلیر مرض خستگی عرض کالا
نمیر آب گوارنده دان ازرق صاف	ثمد غدق کم و بسیار خضاره دان دریا
غدیر آب گوالی بدشت قنطره پل	عمیق ژرف بود نهر جوی نول عطا
حباب گوی پلا باشد قراح آب معین	نقیض باکدر بقه شطن رسن جور شا
سنان چه سنگ فسان لخاف سنگ تنک	رخام سنگ نشو نبله سنگ استنجا
نشف چه پا سنگ ست سنگ گل سجیل	که سنگ سرمه طاجو نه اثمد ست رجا
عصیر شیره ماعون زکوه رخت بیوت	سیاع کاه گل ست صعود سر بالا
نقیر ناوه ملاط ست گل میان دو خشت	امام چه رژه رازه دان رازه بنا
نهیق بانگ حمار خوار بانگ بقر	صهیل بانگ فرس صلصل ست بانگ درا
نعیب بانگ کلاغ طنین چه بانگ مگس	نباح بانگ سگ بانگ گرگ چیست عوا

هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم	ضباح بانگ روبه وعوعه ست بانگ عوا

القطعة الاربعون فی بحر المتقارب المثمن المحذوف

زهی طبع تو درج دُرّ و گهر	گرت هست زین بحر موزون خبر
فعولن فعولن فعولن فعل	تو این بحر دل کش تقارب شمر
وخیز و ملخص بود مختصر	سوی جز نعم آری الامر
کاس و کاء و کای و کا سا	وکی بمعنی کم اندر خبر

القطعة الحادیة والاربعون فی بحر الخفیف المسدس المحذوف

مجمع حسن ناز و عشوه نژاد	رشک جانان عالم ایجاد
فاعلاتن مفاعلن فعلن	کن به بحر خفیف دل را شاد
نوعهای لغت ز من بشنو	اولا اصلی ست نجو عماد
بس مولد چو ضفدع طاجن	باز تسخین تلجن ای استاد
وز معرب شناس صنج دلق	یلمق قفش بهرج ست بیاد
وز معجم سخی کسوت فرق	عدل بعض دوام استعداد
نبل شف فر و دبعت نای	وظن بیع خفیه از اضداد
مشترک جاریه ست عین رجا	مترادف جنان قلب فواد
مختلف در میان عرب عجم	جز جوز طاس طست افتاد
عسل برد را حقیقت دان	ارنی فر را مجاز دان چو سداد

القطعة الثانية والاربعون فی بحر الخفیف المسدس المحذوف

ای قدت سرو وگل رخ رعنا	گل زرو‌ی تو در عرق زحیا
فاعلاتن مفاعلن فعلن	وزن بحر خفیف خوان این را
فرخ رجل بقلة الحمقا	خرفه دان فرد ومنفرد تنها
متمعان ست وفاء حر کریا	زمهریر ست برد وقر سرما
ورد گل دان هند باکسنی	ارج طیب عبق بویا
نعم وحنس ست چارپا وسبع	دد وجبانه وشت دار سرا
عجز ست ورک جو ردف سرین	مثل کفو ست شبه ند همتا
ناس انس اناس آدمیان	پدر ومادر آدم وحوا
خس چه گاه وسعتر اویش	ق می نویسند فرخ را حلفا
مورد آس ترشه احماض	حلبه شملید ست راف گیا
قنو بسر ست طلع باز ریتب	خوشه غوره شکوفه خرما

القطعة الثالثة والاربعون فی بحر الرمل المثمن المحذوف

یافت از شمع جمالت نور چشم بازهره	خوبرویان جهان گردند گردت دایره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	خیزد بحر رمل برخوان بصوت حنجره
هست منظر روی مراة سجنجل آینه	هست عیسی سنگ موسی آن حلاق انشره

عرد نابتی زخر ست اما اتان ماده خرست	عجل گوساله ولیکن تحش تولب خر کره
چون اکافست ولیه برذعه بالان خر	مقود افسار ست مخلاة علیقه توبره

رموز حروف	ع	ف	س	ت	ب	ق	م	مب	ر	خ	ش	ص	ہ	ج
	عربی	فارسی	بیستغ زبان و ضیست	ترکی	برای بیت	ملحقات	مفسر	معرب	ربیع	خریف	شتا	صیف	بندار	جمع

الحمد لله والمنة که تمام شد کتاب نصاب صبیان

وخلیل گفته که مشابست به هزج درین که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش آن موسم بهار که بر طرف لاله زار شد نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار ؛ مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات و دو بار مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش لیک آفت ست چشمش می ترسم از کمینش ؛ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوشخندت کام شکر دهانان ؛ سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان ؛ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان و دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می نمائی و پرهیز می کنی ؛ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی ؛ مفعول فاعلات مفعول فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان حلم ؛ کلک که هر فشان تو رطب اللسان حلم ؛ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوه جمال تو دیدن ؛ خوش میوه وصال تو چیدن ؛ مفاعیل فاعلات فعولن و دو بار بحر مقتضب اقتضاب بریدنست این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب مقتضب مثمن مطوی از سیفی با لبت چه مبطلیم باده نزد جان چه بود ؛ با رخت چه می نگرم بنده بنش خان چه بود ؛ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و دو بار مقتضب مطوی مقطوع از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ؛ حاصل از حیات ای جان یکدم ست تا دانی ؛ فاعلات مفعولن ۲ جها ببار و گاهی درین وزن در وسط مصرع یک حرف از تقطیع زاید افتد و این را مزخوف مروج گویند چنانکه درین بیت مرست ایجادم نشه ازل دارم ؛ همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم ؛ را انگور زائد ست بحر مجتث اجتثاث از بیخ بر کندن ست مسدس این بحر را از خفیف بر کنده اند

چراکه الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف
درمیان مجتث مثمن مخبون از سیفی زد و رهیست میسر نظر بروی تو ما را ٭
چه دولت ست تعالی الله از قد تو قبا را ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار
بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی بکه در د تو بجان ناتوان من ست ٭ هلاک من طلبد هر که
مهربان من ست مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن و گاهی فعلن و گاهی
فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند ٭ خراب باده لعل تو هوشیاران اند ٭ بحر
متقارب زیرا که او تاد با اسباب او بهم نزدیک اند بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را
داغ بر دل ٭ ز رشک قدت سرو را پای در گل ٭ فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف
از سلمان ز چون نور رایت بود آفتاب ٭ که این از خطا آید آن از صواب ٭ فعولن فعولن
فعولن فعول ٭ یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه بر همین وزن ست
متقارب مثمن اثلم از حافظ من رند عاشق آنگاه توبه ٭ استغفر الله استغفر الله ٭ فعلن
فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ کرم بخوانده درم برانده ٭
دل حزین را بجای جانه ٭ فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب
زلفت غالیه سای ٭ وی ماه رویت غالیه پوش ٭ واع فعولن فاع فعول متقارب
مسدس سالم از سیفی ز درد جدای چنانم که از زندگانی بجانم ٭ فعول فعولن فعولن دو بار
بعضی متقارب اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری ز بی چشمت بخون مردم
کشاده تیر و کشیده خنجر ٭ رخی چو ماهت صباح دولت ٭ خط سیاهت شب معنبر ٭ فعول فعلن هشت بار
و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و احتمال بحر دیگر نموده اند و از ثانی
درین وزن یکحرف از تقطیع زائد بسته شده و این را از خوف غیر مروج خوانند مصرعه اگر چه صدسال
ز ننگ و بها بخاک راهت فتاده باشم ٭ لام سال از تقطیع زائد ست و این قسم زیادت ممنوع باشد
بحر متدارک این را متدارک از آن گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن ست
یکدیگر را اسباب این بحر دریافته ست او تاد این را یا آنکه ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده بحر را
دیگر که خلیل ابن احمد پیدا نموده بود برپیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم
از سیفی حسن و لطف تابنده شد مهر و ماه ٭ خط و خال تر امشک چین خاک ره ٭ فاعلن
هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت نبود گل باغ ارم ٭ چو قدت نبود
قد سرو چمن ٭ فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند
چنانچه بیت می و نغمه مسلم چو صلا که قدح کش کرد ش سر نشود ٭ بجل ست سبکسر آن قدرت که دماغ
جنون زده تر نشود ٭ وزنش فعلن بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی
ما را در غم داری تا کی آری بر من خواری ٭ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون
مقطوع از جامی سنبل سیه بر سمن مزن ٭ لشکر حبش بر ختن مزن ٭ فاعلن فعل فاعلن فعل و بعضی متدارک

مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب مخصوص فارسیست و قریب از آن گویند که
بحر مضارع قربی دارد یا آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده بحر قریب
مسدس مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه عادل ٭ شهنشاه جوان بخت رای کامل ٭
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن بحر قریب مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از سیفی
تا طبع رهی برقرار باشد ٭ مدح در شهریار باشد ٭ مفعول مفاعیل فاعلاتن بحر قریب اخرب
جشو اهتم عروض سالم و ضرب مسبغ نعمتخان در تشابه قطعه نصاب گفته بیت سر فوج چو
شد اسیر میگفت ٭ از علم لغت هر آنچه بد یاد ٭ مفعول فعول فاعلاتن و ضرب فاعلیان سر فوج
بحر جدید غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده ست بعد از خلیل ابن احمد
و ابوالحسن اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست لیکن اکثر سالم نمی آید بحر جدید مخبون
از سیفی چه قدت گرچه صنوبر گشته سری ٭ نبود چون قد سروت صنوبری ٭ فعلاتن فعلاتن
مفاعلن بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن
مقدم هر دو مفاعیلن و در قریب مؤخر اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست و سالم
نمی آید و اکثر مسدس آید مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی خیز و طرف
چمن گیر با حریف سمن روی ٭ کاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی ٭ فاعلات مفاعیل فاعلات
مفاعیل چون از بحور متفق علیه جمهور فراغت شد بیان بحور مستحدث بموجب عده لازم آمد
باید دانست که بعضی عروضیان ز دائره مختلف سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر که
عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند عریض را از جزو سوم دائره مذکور ابتدا ساخته اند
مفاعیلن فعولن چهار بار عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند لن فعولن مفاعی که بوزن
فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار
فرو افتاده و بعضی از عروضیان فارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیم و امثال ایشان سوای دوائر
شش گانه مذکور یکدائره دیگر مستمی بمنعکسه برغم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن ست صریم و کبیر و بدیل
و صغیر و اصم و قلیب و حمید و سلیم و حمیم بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار بحر کبیر مفعولات
مستفعلن دو بار بحر بدیل مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن
مفاعیلن دو بار بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار بحر صغیر مستفعلن فاعلات
مستفعلن دو بار بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار بحر سلیم مستفعلن مفعولات
مفعولات دو بار بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره دو بحور
قدیمه ست فقط باعتبار توحد ارکان وا دوازان بعضی به بعضی مندرج اند عند التامل تغایر کلی ندارند
لهذا به تفصیل این ها هیچ فایده ندانسته بر همین قدر اختصار افتاد ٭

تمام شد رساله معراج العروض

شَکل مثل شبه باشد شِکل اشکال نان | شُکل شکلی کی نشان از او بم ریسمان

هذه المنظومة المسمى باللآلی

بسم الله الرحمن الرحیم

از پس حمد خداوند زمین و آسمان | کرده ام نظم مثلث چون لآلی عمان
در خطت سه لفظ تا که لغت حاصل شود | رو تو فا را فتح و کسر و ضم برین ترتیب خوان
رَب بدان پروردگار رِبّیان جمعی ز خلق | رُب آب خالص ست انگور سیب و ناردان
غَمر بسیار مال فاخرت اندر لغت | غِمر کینه غُمر بی تدبیر مردی در جهان
حَجر پیش گرفته ست نیز منع از کارها | حِجر عقل صائب ست حُجر نام خانه دان
صَفر کرم شکم صِفر ست خالی از عدد | صُفر زر و نیز مس باشد اندیشش ز کان
دان اسم تحیت هم سِلام ست سنگ لاخ | هم سُلام ست استخوانهای کف پای جهان
خوان کَلام از قول اشاراتها کِلام | هم کُلام از ارض جای سخت آمد بیگمان
کرم سخت ست سَهام جمع تیر آمد سِهام | شد سُهام از روی معنی حصهای ارثان
حَلم البطال ادیم حِلم باشد بردبار | حُلم احلام ست نیز اضغاث باشد راست خوان
دَعوت خواندن بخوردن دِعوت خواندن بخود | دُعوت خواندن بحرب تا کند یاری دران
سَبت و روز شنبه ست سِبت نعل اندر یمن | سُبت چون خیرو گیاهی در بیابان عیان
سَقط بچه سِقط آن کودک که افتد ناتمام | سُقط آتش پاره ست اندر تنور و دیگدان
قَسط جور قِسط عدل قُسط نام دارو ست | روغنی زنشا برای قوت فالج ازان
صَرّه جمعی از زنان صِرّه شد شبهای سرد | صُرّه ظرف درهم ست کو بنداو در همیان
حَرّه باشد آن زمین که اندرو سنگ سیاه | حِرّه تشنه حُرّه کو آزاد باشد از زنان
قَرّه بلبل بار دست قِرّه سرما قُرّه ست | قُرة العین پدر یعنی که نور دیده کان
مَرّه یکبار ست مِرّه قوت ست اندر بدن | مُرّه چیزی تلخ باشد در مذاق انس و جان
مجلس شَرب ست شُرب شِرب جای آبخور | شُرب آشامیدن ست از باده یا چیزی روان
خَرف ارض واسع ست خِرف مرد بس ظریف | خُرف جهل حمق باشد انه قول الحسان
وان رَقاق از توده‌های ریگ باشد دراز | هم رِقاق ست شط رود و هم رُقاق ست نوع نان

غَل خیانت غِل عداوت غُل که [illegible] | [illegible]
[illegible]

دان قَری مست قِری کردن ضیافت با حسب | قُریه یک ده باشد و جمعش قُری او را بدان
اَمّه سر شکستگی را بخوانند خلق و آن | اِمّه حصه فراخی اُمّه فرد از امتان
مَلّه الفتوی کتاب مِلّه تا کوش ست موی | مُلّه جمعی وانکه نبود اندرو غیر زبان
مَدّه حرف مد بود هم مِدّه زرد آب ریم | مُدّه باشد روزگاری کو گذشته از زمان
فَمه یک لقمه که کرده آدمی اندر دهن | فِمه بالای سر ست قُمه ست از جا سدان
جَد بود بابا جِد جهد ست اندر کارها | جُد بود چاهی که او را کنده اند پیشینیان
جاریه کشتی ست جمعش در لغت باشد جوار | وان جِوار امن و جُوار ست نعره همبکان
مَسک مشک ست از ادیم مِسک مشک خالص ست | مُسک پر کردن بود اشتم ز خمر ارغوان
صَدق سخت ست از رماح صِدق قول خالص ست | صُدق وان مهر مؤجل در عروسی بیگمان
عَرق بوی عِرق و صبر عُرق بالائی جال | نیز عاد تنها که باشد در میان مردمان
بَاس قوت بِس شدت بُوس فقر ست ای پسر | زار زور زیر را بشنو ز من اشنابیان
زار باشد ناله ماتم زده با گریه پیش | زیر صوت شیر زور آنکس که بنشینند بران
عار عیب ست عیر بسیار خوانند اشتر شش | تن برهنه عور گفتن جمع اعور هم توان
خَل کار خِل خوانند آنچه نان در آب بود | خُل آن صدف که باشد در میان دوستان
قَطع بریدن بود هم قِطع یک عت پاره ست | قُطع شادروان نشانه دان تو ای فخر زمان
بَضع یکبار ز مال و بِضع جزوی از عدد | بُضع بکر فتن بود بهره ز اندام زنان
ضَعف باشد ناتوانی ضِعف و چندان بود | ضُعف مضموم ست مکسور ست این معنی بدان
اَم بود قصد هم اِم امامت در لغت | اُم بود مادر که زاد و کرد با غم تو امان
جَنّه بستان ست جِنّه هست شیطان رجیم | جُنّه سپر بهر دفع تیر و شمشیر سنان
حَب دانه حِب حبیب حُب بود نوعی زخم | بر بیابان بر نیکی بر گندم ست آید دوستان
رَق بود قرطاس هم جلدی که بنویسند درو | رِق عبودیت بود رُق نیز قلب یا بال
وَدّ بالتشدید بت وِدّ باشد نام مرد | وُدّ صحبت ان وداوش جمع شنیده دان
عَفص کز بدن عِفص بود نام زنان ناقصان | عُفص که ضد لطف یعنی عنف جور جابران
غَر غرور نیز و فع طیر باشد چوزه را | غِر بعیر غُر بود اسفید روی نیکوان
بشنو از من حَجه را حِجه را حُجه را | حَجه یک حج حِجه یک سال حُجه برهان ست آن
جَله دان اشراف قوم جِلاز و منند عدل | جُله انبر ست جِله رعب خوانند چنان

سُوق بازار است [illegible] | [illegible]
[illegible]

خطب کار بس عظیم خطبه دان خطب خطب — جمع خطب کو بجا کآمیخته رنگ غبران
ربع باشد منزل جمعش ربوع شکل رباع — ربع نوع از تب ست ربع ضعف ثمن دان
غبر مصدر از غبو غبر شط و جله دان — غبر باشد اشتر ماده که او باشد جوان
وجد جالت وجد مصدر نیز باشد از وجود — وجد جدلت صند و شوار یکی آن آستان
شعب باشد یک قبیله از قبائل و رعب — بین دو کوه ست شعب شعب باین او زبان
صبغ جامه رنگ کردن دان ازو اصبغ صبغ — اسب وم اسفید باریک گوشن باخو و طردان
قطر قطر قطره شبنم قطر باران قطر مس — قطر عود نیز جانب دان تو جانب کران
جرع ترس هم باشد جرع یکپاره زچشم — جرع از الوان بود رنگ برنگ زعفران
رسل یک جو شیرند ست رسل شیر خالص ست — رسل جمع ست از رسول انبیا پیغمبران
عد شمردن دان عد و ما فوق فرد از عد کو — جمع عده هست عد عدهم صلاح از امتحان
قبل ضد خلف باشد قبل طاق ست ز شمار — قبل جمع قبله یعنی قبلهٔ اسلامیان
قدح مصدر دان قدح ست ای برادر التماس — قدح جمع ست از قدحهای می ناب مغان
سم بود زهر و کرسم کنجد سم نعل اسب — روح راحت ریح بوی روح مهجه جان روان
جمع املاک ست ملک ملک مملوک از عقار — ملک ملک شام یا ترکست یا هندوستان
قدر از مقدار شیا قدر دیگ از بهر طبخ — قدر جمع اقدر ست یعنی که کوته گردنان
قرن یک قرنست شاخ قرن نزدیک بحب — قرن شاخ او نگاو و گوسفندان در جهان
غسل شستن غسل آنچیز که میشویند با و — غل تن تر کردن ست کلا بظرف آب روان
جرم مصدر از جرام النخل جرم ست شخص شی — جرم ذنب ست یعنی آن ذنبی کرده مومنان
قصه دان جصه زخیر قصه خود معروف ست — قصه آن موئیکه باشد حصهٔ بارکان
ورد هست سرخ پا و نیز باشد ورد گل — ورد معروف ست جمع و بوده داز و دان
اثر مصدر از اثرهای حدیث مصطفی — ما بیاع ست اثر اثر از صنف سکین ست نشان
دان ربا ارتفاع شوز ربا شد ربا — هم ربا شد یعنی توده‌های خاکدان
خوان عدی ظلم و تعدی عدی ان جمع عدو — دان عدا اسم قبیله درمیان کوفیان
در لغت ابرست رباب ز نورا و رباب — آلت لهو رباب ست نیز گوسفند کلان
طرق آن آبیکه باشند در و جمع دواب — طرق شئ طرق راهست طارق اهبال
صرم بریدن بود صرم ست جمع از رجال — صرم هجران قطیعه باشد از تن یار جان
فرق فصل ست از دو چیز فرق اسم هر یکی — فرق اصل ست از بنای خانهای خاندان

شعر مولوی کا شعر معروف ست یعنی نظم — شعر آن کلکرم ترا باشد بعوی کاو تا در میان
خمر باران بال دان خمر بود در سم بن — خمر چو بیا بکر باشد زور از دعنان
غمر شیر و سکن بن ره دست غمر زیر — بعد ده روز آب غمر از ده ملکی گرده دان
آنچنان شعر بعد از سطر یعنی نظم — بگو در روز نکار از دو کمان غمر از من
باشد در دوا دو عمان اشتر از دعوت — نیک شتری که با مور ربستان

تمت هذه المنظومة المسمی بالالی

هذا رسالهٔ حضرت مولوی شریف قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

این رسالهٔ شریف را بآئینهٔ گیتی نما تسمیه کرده شد زیرا که خاصیت آئینه این ست که اگر هوا نورانی و آئینه مصیقل باشد هر که در و نظر کند البته خود را می بیند و به چگونگی ظاهر خود مطلع میگردد پس اگر کسی را ذهن روشن و اعتقاد پاک باشد و این رساله را مطالعه کند محل نفس و وجود خود را امید اند و از معرفت نفس خود بمقتضای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و عارف بالله میگردد و این رساله را بر پنج باب و خاتمه ترتیب کرده شده ست

باب اول در اثبات واجب الوجود **باب دوم** در معرفت نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی **باب سیوم** در صدور موجودات بر سبیل اجمال **باب چهارم** در بیان سبب ایجاد عالم **باب پنجم** در مبدأ و معاد **و خاتمه** در بیان اینکه چه حکمت ست که هر که بواجب الوجود تقرب میجوید بانواع بلا و مشقت مبتلا میگردد

باب اول در اثبات واجب الوجود

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که هر مفهومی را که وجود او ضرور باشد و عدمش محال آن را واجب الوجود میگویند که چنانچه حق تعالی باشد و هر مفهومی را که عدمش ضروری باشد و وجودش محال او را ممتنع الوجود میگویند چون شریک باری تعالی و هر مفهومی را که وجود و عدمش هیچکدام محال نباشد آن را ممکن الوجود میخوانند مانند ما سوی الله تعالی من الموجودات پس هر کدام محلها شک نیست که در عالم موجود هست یا نیست اگر نیست کوی انکار بدیهی ست چنانچه بعض از سوفسطائیه و معتزله بسوی این رفته اند که در عالم هیچ موجودی نمیباشد این مذهب باطل ست البته موجودی هست اگر آن موجود واجب ست ثبت المدعی و اگر ممکن ست هر آئینه وجود او از غیر خواهد بود زیرا که ممکن بالموجدی نمیباشد پس آن موجد ممکن ست یا واجب اگر واجب ست حصل المطلوب و اگر ممکن ست وجود او نیز از غیر خواهد بود چرا که معلول را علت لازم باشد اینجا از قسم بیرون نیست یا این ست که این دو موجود بیکدیگر محتاج‌اند

و دور احتیاج عاید بهم میشوند یا نه بلکه این بوی و وی بدیگری و هکذا درین صورت منتهی میشود
بواجب یا نه اگر میشوند این مقصود و مطلوب ست و یا منتهی نمیشوند بواجب بلکه موجودات
محتاج چند بیکدیگر از غیر نهایه این تسلسل ست پس اگر واجب الوجود ثابت نباشد دور لازم
می آید یا تسلسل و دور و تسلسل به برهان قاطع عقلی محال ست پس واجب الوجود ثابت
باشد اما دلیل بر بطلان دور آن ست که دور عبارت از آنکه دو موجود باشد که وجود هر یکی
از دیگری حاصل شده باشد این محال ست که چنین دو موجود باشد زیرا که تا چیزی اوّل
موجود نباشد دیگری را وجود نتوانند داد پس اگر ممکن اوّل ثانی را ایجاد کرده باشد هر آئینه
اوّل قبل از ثانی موجود خواهد بود زیرا که علت مقدم ست بر معلول پس اگر دور باطل نباشد
تقدم شیئ بر نفس لازم می آید و این به بدیهی عقل باطل ست چرا که لازم می آید که شیئ از نفس
خود موجود باشد و این محال ست پس نیز دور محال باشد اما دلیل بر بطلان تسلسل آن ست که
تسلسل عبارت ست از اجزاء ممکنة الوجود الی غیر النهایة و آن را علتی میباید علت آن یا نفس آن
تسلسل خواهد بود یا داخل آن و یا خارج آن سلسله و سلسله نفس آن تسلسل نخواهد بود زیرا که
تقدم شیئ بر نفس لازم می آید و همان دور ثابت ست و همچنین نشاید که علت آن سلسله
داخل آن سلسله باشد چرا که داخل یعنی جزو آن سلسله خواهد بود و آن جزو اگر علت مجموع سلسله باشد
علت خود نیز خواهد بود و همان تقدم شیئ بر نفس لازم می آید و نیز دور ثابت میشود پس علت
آن چون نفس آن نباشد و داخل نیز نباشد البته خارج آن سلسله خواهد بود و خارج
ممکنات موجب باشد بلا داع غیره واجب الوجود خواهد بود و ثبت المطلب اما ممکنات
بر دو قسم ست جواهر ست یا اعراض زیرا که این ممکن اگر در بقای خویش محتاج بمحل نیست
آن را جواهر میگویند و اگر محتاج بمحل ست او را اعراض میگویند جواهر بر پنج قسم ست زیرا که
اگر جوهر محل دیگر باشد آن محل را هیولا مینامند و حال را صورت و اگر مرکب از حال و محل باشد
آن را جسم مینامند و اگر ازین قسم نباشد آن را جواهر مفارق مینامند و این جواهر
مفارق اگر در اجسام متصرف بتصرف تدبر باشد آن را النفس میخوانند و اگر در اجسام متدبر
بتدبر و متصرف بتصرف نباشد آن را عقل میگویند و اگر عقل را با قید تعالی هیچ واسطه نباشد

آن را

آن را عقل اوّل و عقل کل مینامند و عقل را هیچ واسطه نباشد با آن آن را عقل فعال
میگویند و اگر از طرفین واسطه باشد آن را عقول متوسط مینامند و نفس نیز
بر سه قسم ست یکی آنکه هیچ واسطه نباشد میان آن و عقل اوّل آن را نفس کل مینامند
و یا واسطه نباشد میان آن و عناصر آن را نفس آخر و واهب الصور میگویند
یا از طرفین واسطه باشد آن را نفوس فلکی مینامند اما جسم یا مرکب ست
یا بسیط مرکب آن باشد که از عناصر اربعه مرکب شده باشد و بسیط آنکه از عناصر اربعه
مرکب نباشد جسم بسیط یا علوی باشد یا سفلی علوی مانند افلاک و سفلی چون
عناصر اربعه و این علوی یا ممیز ست یعنی امتیاز دارد و یا غیر ممیز ست یعنی امتیاز
ندارد ممیز چون کواکب و غیر ممیز مثل افلاک و این نفس اگر در اجسام مرکب متصرف
باشد و آن جسم را نشو و نما نباشد آن را جماد گویند و اگر نشو و نما باشد و لیکن
هیچ حس و حرکت نباشد آن را نبات خوانند و اگر حس و حرکت داشته باشد
و نطق نداشته باشد آن را حیوان غیر ناطق خوانند و اگر با حس و حرکت و نطق
داشته باشد آن را انسان میخوانند و چون معلوم شد که جوهر بر پنج قسم ست
و آن عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم بدانکه عرض نه قسم ست زیرا که قابل نسبت ست
یا قابل قسمت ست یا قابل هیچکدام نیست آنکه قابل قسمت ست آن را کم میگویند و آنکه قابل هیچ
کدام نیست آن را کیف میگویند و آنکه قابل نسبت ست اگر نسبتش زمانی باشد آن را
متی میگویند و اگر نسبتش مکانی باشد آن را این مینامند و اگر نسبت اجزای چیزی باشد
بیکدیگر و یا بامر خارج مثل نشستن و برخواستن آن را وضع میگویند و اگر نسبت
مکرر باشد مثل ابوة و بنوة آن را اضافه میخوانند و اگر نسبت انتقال چیزی باشد
بواسطهٔ انتقال چیزی دیگر که محیط آن باشد چنانکه انتقال پیراهن بسوی بدن آن را ملک
مینامند و اگر نسبت اثر کردن در چیزی چنانچه سوختن آتش چوب را آن را فعل میگویند
و اگر نسبت قبول کردن اثر باشد از غیرش مثل قبول کردن آب حرارت را از اثر آتش

ازاثر آتش آن را انفعال میگویند و این مجموع جواهر و اعراض را مقولات عشر مینامند

باب دوم در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی اما نفس طبیعی قوتیست که
اجزاء جسم را نمیگذارد که از یکدیگر جدا و متلاشی گردد و این نفس را دو خادم ست
یکی قوت ثقل دوم قوت خفت ثقل قوتیست که همیشه مایل بمرکز ست و خفت مایل
محیط ست و این نفس را با دو خادم خود تابع نفس نباتیست و نفس نباتی
قوتیست که جسم را در طول و عرض و عمق می پرورد و این نفس را هشت خادم ست
یکی قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره و مولده و منمیه اما جاذبه
قوتیست که غذا را از ظاهر جسم بباطن جسم میکشد و ماسکه قوتیست که غذا را در باطن
جسم نگاه میدارد و هاضمه قوتیست که غذا را در باطن طبخ میدهد و ممیزه قوتیست که
غذای پخته را لطیفش از کثیف جدا میکند و دافعه قوتیست که کثیف غذا را جمع
کرده دفع میکند تا حضرت واجب الوجود از آن جسم جسم دیگری بوجود میآورد
و مصوره قوتیست که غذا را برنگی جسم میگرداند و مولده قوتیست که لطیف غذا را
جمع میکند تا حضرت واجب الوجود از آن جسم جسم دیگر بوجود میآورد و منمیه
قوتیست که جسم را در طول و عرض و عمق میکشد و بزرگ میگرداند و این نفس نباتی
با جمیع خادمان خود تابع نفس حیوانیست و نفس حیوانی قوتیست که جسم را بالقلب
حرکت میدهد و اشیاء را بحس بادی مینماید و این نفس حیوانی را دوازده خادم ست
از انجمله ده حواس عشره ست که پنج آن ظاهر ست و پنج آن باطن ست و پنج آن ظاهر
باصره و سامعه و ذایقه و شامه و لامسه و پنج باطن حس مشترک ست و خیال و واهمه
و ذاکره و حافظه و دوی دیگر یکی شهوت و دیگری غضب چگونگی حواس عشره
و شهوت و غضب و چگونگی احوال در مبحث نفس انسانی بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
پس معلوم شد که نفس طبیعی با دو خادم خود تابع نفس نباتیست و نفس نباتی با هشت
خادم تابع نفس حیوانیست و نفس حیوانی با جمیع خادمان خود خادم نفس انسانیست
و نفس انسانی قوتیست که انسان بسبب آن مدرک کلیات میشود و از جنس حیوانی ممیز میگردد

مادر جمع میشود و مدتی در حالت نطفگی میماند بعد ازان بواسطهٔ حرارت نطفه طبخ دیگر
مییابد جزو غلیظ آن در مرکز لطیف قرار میگیرد و لطیف آن بر غلیظ محیط میگردد و
بحکمت حکیم علی الاطلاق نطفه چهار طبقه پیدا میکند هر طبقه محیط ماتحت خود میشود
آنچه کثیف اوست که در مرکز قرار گرفته سودا میشود و طبیعت آن سرد و خشک ست
و مزاج خاک دارد و آن طبقه که محیط مرکز ست بلغم میگردد و طبیعت او سرد و ترست
و مزاج آب دارد و آنچه محیط اوست خون میشود و طبیعت آن گرم و ترست و مزاج
باد دارد و آنچه بر خون محیط ست صفرا میگردد و طبیعت آن گرم و خشک ست
و مزاج آتش دارد القصه این یک جوهر نطفه در مدت یکماه طبایع عناصر چهارگانه پیدا
میکند در ماه اول زحل مربی اوست و در ماه دوم کوکب مشتری تربیت او میکند و چون
مشتری گرم و ترست و تربیت او نطفه علوق میگردد یعنی خون بسته و در ماه سیوم کوکب
مریخ مربی اوست و بتربیت مریخ علقه مضغه میشود مانند پارهٔ گوشتیکه آن را کوفته باشند
بعد ازان قوت مصوره بامر الله تعالی عظام و جلد و لحم و سائر اعضا را تصویر میکند
و در ماه چهارم آفتاب مربی اوست و بتربیت آفتاب روح درو تعلق میگیرد و در ماه
پنجم زهره مربی اوست زن و ماده گی و خوبی و زشتی درو حاصل میشود و در ماه ششم در تربیت
عطارد ست و درین ماه جلد آن محکم میگردد و موی سر و ناخن پیدا میکند ماه هفتم کوکب
قمر مربی اوست و در تربیت قمر پشت او محکم میگردد و میل آمدن میکند و اگر قمر قوی حال ست
بواسطه از مادر متولد میشود ماه هشتم باز ستارهٔ زحل مربی او میشود و چون مزاج زحل
سرد و خشک ست نطفه از حرارت باز میماند اگر تولد کند البته عمر نمییابد بلکه مرده تولد
میکند و در ماه نهم کوکب مشتری باز مربی او میشود سعادت مزاج مشتری نطفه را کمال اعتدال میدهد زیرا که
مزاج مشتری گرم و ترست و طبیعت روح دارد از مادر متولد میشود و در هر مقام ازین مقامات القدر
عجایب هاست که نوشتن آن مقدور بشر نیست که و باین طریقه که بیان حضرت واهب العطایا
در کلام اعظم خود میفرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِيْنٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِيْ قَرَارٍ مَكِيْنٍ ثُمَّ
جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ اَنْشَاْنَاهُ
خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ تمام شد

رسالهٔ آئینهٔ گیتی نما

این رساله در بیان علم مناظره

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه اگر دو کس در نسبت دو شیء محض بجهت اظهار صواب و تحقیق نفس الامر با همدیگر استدلال آن را مناظره گویند و اگر اظهار صواب منظور نباشد بلکه الزام خصم مقصود بود آن را مجادله و مغالطه و مکابره گویند و اماره و استدلال و علت و ملازمت و دوران و معارضه و سند و مبادی و اواسط و مقاطع از اصطلاحات علم مناظره ست اماره قولیست که آن مفید ظن باشد خواه از روی اثبات و خواه از روی نفی و بران اطلاق دلیلیت نیز کنند استدلال آن ست که ذهن بمعاینه اثر مؤثر را دریابد چنانکه بمشاهده دخان بوجود آتش آگاهی حاصل شود پس دخان اثر ست و آتش مؤثر و این اثر را اثر مساوی گویند و اگر بمعاینه مؤثر علم باثر حاصل شود یعنی بمشاهده آتش که مؤثر ست ذهن بطرف دخان که اثر آن ست انتقال کند آن را تعلیل بعکس خوانند علت و آن بر دو قسم ست تامه و ناقصه علت تامه آن ست که وجود آن چیز کافی باشد برای وجود معلول و علت ناقصه بر چهار گونه ست یکی علت مادی چنانکه وجود چوب برای سریر دوم علت صوری چنانکه مربع بودن سریر سیوم علت فاعلی چنانکه وجود نجار و آلات فاعل تابع علت فاعلی اند چهارم علت غائی یعنی جلوس که مقصود از ساختن سریر ست و ملازمت آن ست که از یک حکم حکم دیگر دریافته شود چنانکه هرگاه حکم بانسان کنند حکم حیوان نیز مفهوم گردد چه حیوان لازم انسان ست یعنی لا انسان حیوان اول را ملزوم و دوم را لازم خوانند و دوران آن را گویند که استعداد علت شدن داشته باشد بر چیز دیگر اول را دائر گویند دوم را مدار و این علت یا وجودی باشد یا عدمی وجودی چون وجود نهار با طلوع شمس و عدمی چون عدم نهار با عدم طلوع شمس و معارضه آن ست که سائل دلائل برخلاف دلائل و براهین خصم قائم نماید و سند آن ست که بجهت دفع دلائل خصم اقوال معتمد آن را دلیل آرند و مبادی عبارت ست از مادی و اواسط عبارت ست از دلائل و براهین که مناظر بدان بر مطلوب خود استدلال کند و مقاطع عبارت ست از مقدمات بدیهیه که دلائل و براهین بران منتهی شود مناظر را رعایت مبادی و اواسط و مقاطع

از جمله ضروریات ست و در صورت عدم رعایت و محافظت این ثلاثه مفید خلل در بحث واقع شود بجالت مجادله و مغالطه بالزام خصم قاصر گردد و این چند شرائط که بیان کرده میشود از آداب مناظره ست اول آنکه در هر علمی که بحث کنند اصول و قوانین و اصطلاحات آن علم را خوب محافظت کنند چه هر علم را اصول و اصطلاحات جداگانه ست دوم آنکه در کلام چندان اختصار نکنند که مدعی محجوب و مستتر باشد و چندان طول ندهند که موجب ملالت گردد سیوم آنکه الفاظ غیر مستعمله و بی محاوره [?] و تقریر در میان نیارند چهارم آنکه با خصم زبون در محافل مناظره نکنند چه اگر غالب آید سهل ست و اگر مغلوب شوند انفعال سخت حاصل آید پنجم آنکه از خصمیکه با شوکت و صولت باشد از مناظره احتراز نمایند زیرا که هیبت و جلالت او قوت مناظره را ضعیف گرداند

رسالهٔ آداب مناظره تمام شد

این رساله در بیان کیفیت و علامت رموز فتوی و طبقات سلف و خلف و متأخرین

بسم الله الرحمن الرحیم

علم دین فقه ست تفسیر حدیث ٭ هر که خواند غیر ازین گردد خبیث ٭ در اول و آخر افتا الف واقع شده ست اشارت ست بآنکه مفتی باید که در ابتدا و انتها بصفت راستی متصف باشد و در قیام باموردین متفرد و الف قطع در اول اشیر ست بقطع طمع دیگر عدد حروف افتا چهارصد و هشتاد و دو ست اشاره برین ست که عدد کتب مفتی به در اصول و فروع ازین عدد کم نباید آنچه محققان تفحص کرده اند کتب ظاهر الروایت بدین عدد میرسد فتاوای برهنه اما علامت رموز فتوی را اول و علیه الفتوی دوم و به یفتی سیوم و هو الصحیح چهارم و علیه عمل الامة پنجم و فتوی مشایخنا ششم و هو الاشبه هفتم و فی زماننا هشتم و به نعتمد نهم و هو الارجح دهم و به نأخذ یازدهم و هو الظاهر دوازدهم و هو الاوجه سیزدهم و علیه الاعتماد چهاردهم و هو الاظهر پانزدهم و غیر ها شانزدهم و علیه الیوم هفدهم و هو المختار اما شیخین گفته امام اعظم و امام ابو یوسف

رحمہما اللہ تعالیٰ را میگویند و صاحبین و امامین گفتہ امام ابو یوسف و امام محمد رحمہما اللہ تعالیٰ را
میگویند و طرفین امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ تعالیٰ میگویند و اہل سلف از زمان ابو حنیفہ تا زمان
محمد بن الحسن و اہل خلف از زمان محمد بن الحسن تا زمان شمس الائمہ الحلوائی و متأخرین از زمان
شمس الائمہ الحلوائی تا زمان مولانا حافظ الدین بخاری رحمہم اللہ تعالیٰ **نہایہ من نف**
علم را ہرگز نیابد تا نباشد شش خصال: حرص و از فہم کامل جمع خاطر کل حال: ہم دگر استاد مشفق سعی ہم
باید مدام: لفظ ہم تحقیق کردن تا رسد حد کمال: وسن یعنی عمر حضرت امام اعظم ہفتاد سال ست
وسن حضرت امام ابو یوسف رحمہ اللہ علیہ ہشتاد ہفت سال ست و سن حضرت امام محمد رحمۃ اللہ علیہ
پنجاہ پنج سال ست و سن حضرت امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ چہل چہار سال ست و نسب امام اعظم رحمہ اللہ
نعمان بن ثابت بن طاؤس بن ہرموز بن انوشیروان و نسب امام محمد رحمہ اللہ محمد بن الحسن بن عبد اللہ
بن طاوس بن ہرموز بن انوشیروان و نسب امام ابو یوسف رحمہ اللہ ابو یوسف بن منصور بن محمد بن
علی بن عبد اللہ بن عباس و نسب امام شافعی رحمہ اللہ بن ثابت بن عثمان بن عبد اللہ بن زید بن
ہاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف و نسب امام مالک رحمہ اللہ مالک بن انس بن مالک بن انس بن مالک
رضی اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین آنچہ کتاب ظاہر الروایہ عبارت از پنج کتاب امام محمد ست جامع الصغیر و جامع الکبیر
و زیادات و مبسوط و سیر کبیر و آنچہ کتاب غیر ظاہر الروایہ عبارت از چہار کتاب امام محمد ست و جرجانیات
و کیسانیات و رقیات و ہارونیات پس علامت المتفق علیہ القاف و علامت ہدایۃ الہاء
و علامت زیادات الزاء و علامت السراجیہ السین و علامت الصغیر الغین و علامت
جامع الصغیر الاوزجندی الجیم و علامت جامع الصغیر الحسامی المیم و علامت الذخیرۃ الذال و علامت
الظہیریہ الظاء **کافوری من نف** و ان کانت المسئلۃ مختلفۃ بین اصحابنا یاخذ اولاً بقول ابی حنیفۃ
رحمہ اللہ ثم بقول ابی یوسف رحمہ اللہ ثم بقول محمد رحمہ اللہ **قولہ** و نحوہا من التصانیف المشہورۃ یفہم منہ
انہ لا یجوز الفتوی من التصانیف الغیر المشہورۃ و بہ صرح المص فی رسائلہ **شرح اشباہ** و ان خالف
ابا حنیفۃ رحمہ اللہ صاحباہ فی ذلک فان کان اختلافہم اختلاف عصر و زمان کالقضاء بظاہر العدالۃ
یاخذ بقول صاحبیہ فی زماننا لتغیر احوال الناس و فی المزارعۃ و المعاملۃ و نحوہا یختار قولہما لاجماع المتأخرین
علی ذلک **قاضیخان من نف** و اذا وجد حکم فی مسئلۃ فی الکتب المتداولۃ المعتبرۃ و المتون المتداولۃ و وجد
فی غیرہا ما یخالفہا لا یلتفت الیہ و لا یعتمد علیہ و لا یؤول کلامہ لاجلہ و لا یترک مجمل المفصل **شرح اشباہ من نف**
و ان اختلفوا فی مسئلۃ یاخذ بقول ابی حنیفۃ رحمہ اللہ سواء وافقہ احد من اصحابہ او لم یوافقہ احد لانہ کان من
التابعین و ان زاحمہم فی الفتوی و ان وقعت حادثۃ لم یجد فیہا قول ابی حنیفۃ یاخذ بقول صاحبیہ و ان
اختلفا یاخذ بقول ابی یوسف ثم بقول محمد فان لم یجد قول واحد من ہؤلاء یختار منہ ما اختارہ المتأخرون

ولا یعتبر

ولا یعتبر کبر السن و لا کثرۃ العدد و اللہ اعلم **بتبصرۃ المفتی و کافوری من نفسہما** اعلم ان
عدد الکتب التی جمع فی القنیۃ مائۃ و ثلثون کتاباً کلہا من تصانیف اہل السنۃ الا اثنی عشر
کتاباً فانہا من تصنیف اہل الاعتزال و لا یعمل بہا و ہذہ ارقامہا بق بت بک بو حت خو قع
شق نجم مت عت بت منقول من حضرت عزیزان عالم شیخ قدس سرہ ذکر فی فتاوی قاضیخان
علمائنا ابو حنیفۃ و ابو یوسف و محمد و زفر بن الہذیل و حسن بن زیاد رحمہم اللہ **ذکر فی خزانۃ**
الفتاوی الاستحسان ترک القیاس و الاخذ بما ہو الارفق للناس و القیاس و الاستحسان
فی الحقیقۃ قیاسان احدہما ظاہر ضعیف اثرہ یسمی قیاساً و الآخر خفی قوی اثرہ یسمی استحساناً
مثالہ المرأۃ من رأسہا الی قدمیہا عورۃ و ہو القیاس الظاہر المستنبط من نص و ہو قولہ علیہ السلام
العورۃ مستورۃ ثم ابیح النظر الی بعض اعضائہا فقلنا بہا دفعاً بالناس ایضاً و ہذا الاستحسان **مجمع الاحکام**
و ینبغی ان یلاحظ المصالح و المفاسد فیرجح ما فیہ مصلحۃ الزمان اذا قال بہ بعض الائمۃ رعایۃ لجانب
العباد **تبصرۃ الفقہ** و ان کان المفتی مقلداً غیر مجتہد یاخذ بقول من ہو افقہ الناس عندہ
و یضیف الجواب الیہ منح الغفار فی اول القضاء و در مجمع خانی و آثار الشہابیہ روا بینکہ عمل خواص
و عوام آن پیوندد ما یقابل آن را مہجور میگرداند ہر چند کہ مذیل بعلامۃ علیہ الفتوی باشد **جامع**
المعمولات من نف اذا اتصل التعامل لم یبق للمعارض قوۃ بل تصیر مہجورۃ **جامع المعمولات**
و المفتی یفتی للناس بما ہو اسہل علیہم و ہو صحیح لقول النبی علیہ السلام لعلی و معاذ ابن جبل رضی اللہ عنہما
حین بعثہما الی الیمن یسرا و لا تعسرا **کافوری من نف** و لا یجب علی الفقیہ ان یجیب عن
کل ما یسئل اذا کان ہناک من یجیب غیرہ و ان لم یکن یلزمہ الجواب لان الفتوی و التعلیم فرض
کفایۃ اختارہ **شرح مختار الفتوی** من کتب فتوی البقالی خصوصاً فتاوی قاضیخان
و الخلاصۃ و الخزانۃ **مختار الاختیار من نف** و یحل للمفتی اخذ الاجرۃ علی کتابۃ الجواب بقدرہ
لان کتابۃ الجواب لیست بواجب علیہ **خلاصہ من نفسہما** اگر روایت مذیل بلفظ و علیہ
الفتوی یا ہو الصحیح یا ہو مأخوذ للفتوی و آنچہ مانند آن باشد مثل بالاتفاق و الاحتیاط و المختار و علیہ
عمل الناس الیوم و عمل الائمۃ مفتی را جائز نیست کہ برخلاف این فتوی دہد **کشف المضمرات**
الاضرار بالناس حرام شرعاً و عقلاً **اختیار شرح مختار** ایذاء المؤمن اثم عظیم **غنیہ**
اقول تصحیح قاضیخان مقدم علی تصحیح غیرہ کما نص علی ذلک العلامۃ القاسم فی کتاب تصحیح القدوری
شرح اشباہ من نف و کلام قاضیخان مقدم علی کلام غیرہ لانہ من اہل الترجیح **اشباہ**

لا يعمل بقول كل كتاب بل يعمل بقول كتاب معتمد حاوی من نفسه قال ابن الهمام الفرق بين يفتى
وبين عليه الفتوى ان الاول يفيد الحصر والمعنى ان الفتوى لا يكون الا بذلك والثانى
لا يفيد الاصحية شرح اشباه من نفسه اعلم ان ظاهر الرواية فى الغالب يريد به
ما ذكر فى الجامع الصغير والجامع الكبير والسير الكبير والمبسوط والزيادات كما تقدم ذكره لكن قد يراد
بظاهر الرواية غير المذكورات وقد يذكر فى بعض الكتب المذكورة النوادر وقد يضاف اليها
الزيادات وغيره وقد يذكر ما هو غير الظاهر الرواية ان الغالب ترجيح الرواية الظاهرة
على غيرها لكن يرجح ويختار خلاف ظاهر الرواية بناء على عرف جديد ونحوه قال فى الهداية
والتبصرة فقهها وبحجمها قال فى الفوائد اذا انفرد صاحب القنية فى مسئلة لا يقبل قوله
لانه معتزلى انتهى غاية الحواشى واذا دار الامر بين ان يعمل بقول متقدمين والمتاخرين
فتعين عمل بقول متقدمين كما لا يخفى والله اعلم تنوير الابصار من نفسه وفى فتاوى اراد به
فتاوى مشايخ ما وراء النهر لان الفتاوى اذا ذكرت مطلقة يراد بها ما ذكرنا كذا رأيت مكتوبا
بخط والدى وسمعت من استاذى قوام الدين شرح كنز من نفسه وايضا والاصح اكد
من الصحيح والاحوط اكد من الاحتياط انتهى قلت لكن فى شرح المنية للحلبى عند قوله لا يجوز من المصحف
الا بغلاف اذا تعارض اماما معتبران عبر احدهما بالصحيح والآخر بالاصح فالاخذ بالصحيح اولى
لانهما اتفقا على انه صحيح والاخذ بالمتفق اوفق فليحفظ ثم رأيت فى رسالة آداب المفتين
اذا ذيلت رواية فى كتاب معتمد بالاصح او الاولى او الاوفق ونحوها فله ان يفتى بها وبمخالفها
ايضا ايا شاء واذا ذيلت بالصحيح او المأخوذ به او به يفتى او عليه الفتوى لم تفت بمخالفه
الا اذا كان فى الهداية هو الصحيح وفى الكافى بمخالفه وهو الصحيح فيتخير فيختار الاقوى والاليق والاصلح
انتهى در المختار فى رسالة المسمى بغاية التحقيق المرجوح بمقابلة راجح بمنزلة المعدوم خزانة
اعلم انه قد يرجح بعض الروايات بناء على ملاحظة امر دليل وان كان الجانب الآخر راجحا من حيث
الظاهر بل يكون خلاف خير متعددا لو عدلت به تبصرة الفقه من نفسها فيجوز للمشايخ
ان يأخذوا بقول واحد من اصحابنا لمصلحة اهل زماننا ابراهيم شاهى من نفسه
وقد يؤخذ بما هو ابعد من الضرر وان كان مخالفا لقول اصحابنا رحمهم الله تبصرة الفقه

ويجب على المفتى ان يفتى بعدم الكفر جامع الفتاوى واذا اتى بمسائل لا يجوز للمفتى ان يحيل
الجواب الى عالم آخر بل يجيب بما عنده وان لم يعلم فلا بأس به خزانه واذا سئل المفتى عن شئ
فانه يفتى بصحته حملا على الكمال وهو وجود الشرائط كذا فى البزازيه المفتى انما يفتى بما يقع عنده
من المصلحة شرح اشباه ولا ينبغى ان يبادر بتكفير اهل الاسلام نقايه من نفسها
ولو حفظ رجل جميع كتب اصحابنا لا يحل له ان يفتى حتى يتلمذ الفتوى قاضى خان من نفسه
وان حفظ رجل جميع كتب اصحابنا ولا بد له من ان يتلمذ للفتوى حتى يهتدى اليه خزانة الفتوى
در كفايه آورده است كه فتوى دادن از فروض كفايه است چون قضا داوند درجات فرض كفايه
مذنب است مختار الاختيار اذا تعارض ما فى المتن والفتوى فالمعتمد ما فى المتن انتهى وكذا يقدم
ما فى الشروح على ما فى الفتاوى فى البحر الرائق الفتوى عند الاختلاف على قول ابى حنيفة رح ثم بقول
ابى يوسف رح ثم بقول محمد رح ثم بقول غيرهم من اصحابهم حسب المفتين تمام شد كيفيت فتوى و علامات فتوى و معذرات

رساله فرایض فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب الفرايض در كنز آورده است مردى نقل كرد و مال بگذارد اول از ان مال تجهيز و تكفين آن
ميت كنند يعنى اول از آن مال اجرت غسال و بهاى كفن و اجرت كافتن تربت و آنچه بدين ماند
بدهند بعد از ان چيزى باقى ماند دين آن ميت بدهند بعد از ان اگر چيزى باقى ماند براى هر كه
آن ميت وصيت كرده باشد بدو رسانند از سيوم حصه مال بى اجازت ميراثيان
اگر وصيت مر وارث را و يا زياده از ثلث كرده باشد با اجازت ميراثيان او را هم
بدهند مگر آنكه ميراثيان اجازت نكنند بعد از ان هر مالى كه باقى ماند ميان ميراثيان قسمت
كنند در فرايض شهابيه و در كشف كاشف ميگويد سه طائفه اند كه ميراث برند يكى از ان
طائفه را اصحاب فرايض گويند دوم را عصبات گويند سيوم را ذوى الارحام گويند
اصحاب فرايض كسانرا گويند كه ايشان را حصه از ميراث معين باشد چنانچه نصف
و ثلث و آنچه بدين ماند و عصبات كسانرا گويند كه ايشان را حصه معين از ميراث نباشد
و عصبات بعد از اصحاب فرايض اند و عصبات را تمام ميراث آيد اگر اصحاب فرايض نباشد

واگر اصحاب فرایض باشد آن زمان عصبات را هر چه از اصحاب فرایض چیزی باقی ماند آن
میراث آید واگر از اصحاب فرایض چیزی باقی نماند آن زمان عصبات را چیزی نباید و ذوالارحام
قرابتان را گویند که ایشان را میراث وقتی آید که اگر میت را اصحاب فرایض و عصبات
نباشد و بیان این هر سه طائفه کرده آید ان شاء الله تعالی اما اصحاب فرایض دوازده
نفر اند ایشان را شش حصهٔ معین ست یکی حصه نصف ست دوم حصه ربع ست
سیوم حصه ثمن ست چهارم حصه ثلثان پنجم حصه ثلث ششم حصه سدس
این شش معین دوازده نفر را باشد این دوازده نفر را اصحاب فرایض گویند
و از آن دوازده نفر هشت زن ست و چهار مرد و از آن هشت زن یکی دختر دوم
دختر پسر ست سیوم مادر ست چهارم جده ست پنجم خواهر حقیقی ست
ششم خواهر پدری ست یعنی خواهر که از جانب باشد هفتم خواهر مادری ست یعنی خواهر که
از جانب مادر باشد هشتم زن خود حصهٔ این هشت زن در میراث گفته آید
و چهار مرد که حصهٔ میراث معین دارند یکی از آن چهار پدر ست دوم جد ست یعنی پدرِ پدر
سیوم برادر مادری یعنی برادر که از جانب مادر باشد چهارم شوهر حصهٔ این مردان نیز
گفته آید هشت زن و چهار مرد دوازده باشند نصف میراث پنج نفر را باشد
یکی شوهر چون عورت نقل کند و آن عورت را فرزندی نباشد و فرزند پسر نیز نباشد
آن زمان شوهر را نصف میراث آید و اگر آن عورت را فرزندی و یا فرزند پسر باشد
آن زمان شوهر را ربع میراث یعنی چهارم حصه باشد دوم دختر ست که دختر را از میراث
پدر و مادر نصف باشد اگر دختر یکی باشد فاما اگر دختران بسیار باشند چنانچه دو دو
و چهار آن زمان حصهٔ دختران از میراث مادر و پدر ثلثان باشد یعنی دو حصه سیوم
دختر پسر ست که او را نصف میراث باشد اگر دختر صلبی نباشد آن زمان دختر پسر را
نصف میراث آید چهارم خواهر حقیقی ست که او را نصف میراث از مال برادر آید اگر میت را
دختر و دختر پسر نیز نباشد پنجم خواهر پدری ست که او را نصف میراث باشد
اگر خواهر حقیقی نباشد که خواهر پدری ست و اگر تنها باشد آن زمان ایشان را نصف

از میراث فاما اگر دو خواهر و یا زیادت از دو باشند آن زمان حصهٔ ایشان را ثلثان
ربع میراث دو نفر ست یکی شوهر اگر میت را فرزند باشد و یا فرزند پسر باشد و یا
فرزند پسرِ پسر باشد آن زمان شوهر را ربع میراث آید و اگر نه شوهر را نصف باشد
دوم زن ست که حصهٔ میراث زن از مال شوهر ربع ست اگر میت را فرزند نباشد
و یا فرزند پسر نیز نباشد آن زمان زن را ربع آنچه میراث آید اگر میت را فرزند
و یا فرزند پسر باشد آن زمان زن را ثمن یعنی هشتم حصه میراث آید و اگر نه زن را
ربع آید و اگر مردی نقل کند و چهار زن بگذارد این چهار زن ربع و یا ثمن میان خود
قسمت مساوی کنند ثلثان یعنی دو حصه از میراث سه طائفه را باشد یکی طائفه
دختران ست اگر دو دختر و یا زیادت از دو دختر باشند آن زمان ایشان را دو حصه
میراث آید و اگر یک دختر باشد آن زمان او را نصف از میراث آید دوم دختر پسر ست
اگر دو دختر پسر باشد آن زمان او را نیم میراث آید سیوم طائفهٔ خواهران اگر دو خواهر
حقیقی و یا زیادت از دو خواهر حقیقی باشند آن زمان ایشان را دو حصه میراث آید
و اگر یک خواهر حقیقی باشد آن زمان او را نصف از میراث آید و دو خواهران پدری حکم
خواهران حقیقی دارند اگر مردی و یا زنی نقل کرد دختر و پسر گذاشت آن زمان پسر را
دو حصه میراث آید و دختر را یک حصه و اگر مردی و یا زنی نقل کرد یک دختر و یک پسرِ پسر
گذاشت دختر را نیم میراث آید و باقی نیم پسرِ پسر را باشد در کاشف آورده ست که اگر یک
خواهر باشد او را نصف از میراث آید اگر میت را فرزند نباشد و فرزند پسر
تا آخر نیز نباشد و پدر و جد یعنی پدرِ پدر و برادر حقیقی نیز نباشد آن زمان یک
خواهر را نصف از میراث آید و دو خواهر و زیادت از دو خواهر را دو حصه میراث آید
در فرایض شهابیه و کاشف آورده ست که ثلث یعنی سیوم حصه میراث تمام مال مادر را
باشد اگر میت را فرزندی نباشد و فرزند پسر تا آخر نیز نباشد و دو خواهر و یا
خواهر و یا دو برادر و یا سه برادر و یک برادر و یک خواهر نیز نباشد آن زمان مادر را
سیوم حصه از تمام مال میراث آید و اگر میت را فرزندی و یا فرزند پسر تا آخر باشد

و یا دو و یا سه برادران باشند و یا دو و یا سه خواهران باشند و یا یک برادر و یک خواهر باشند
آن زمان مادر نیز سدس حصه از میراث آید یعنی ششم حصه میراث آید و فرزندان مادر را
نیز ثلث حصه میراث آید و اگر دو و یا سه فرزند مادر را باشند آن زمان ایشان را ثلث
آید اگر میت را فرزند و یا فرزند پسر تا آخر پدر و پدر پدر نباشد آن زمان فرزندان مادر را
ثلث میراث آید و اگر میت را یکی از ایشان که گفتیم باشد آن زمان فرزندان مادر را
چیزی از میراث نیاید اگر فرزند مادر را یکی باشد آن فرزند را سدس مال یعنی ششم حصه
از میراث آید و فرزند فرزندان مادر را در آن ثلث که ایشان را آید پسر و دختر برابر باشند
یعنی پسر دو حصه و دختر یک حصه نبرند بلکه پسر و دختر برابراند مادر را در دو صورت
ثلث کل مال نباشد بلکه ثلث باقی مال باشد صورت اول آن ست که مردی نقل کرد
و زن و مادر و پدر گذاشت مال آن مرد را چهار حصه کنند یک حصه زن را دهند
و آن ربع ست و مادر را سیوم حصه از سه حصهٔ باقی دهند و دو حصهٔ باقی پدر را
دهند و صورت دوم که مادر را ثلث باقی مال ست این ست که زنی نقل کرد و شوهر و مادر
و پدر گذاشت مال آن زن را شش حصه کنند نیم مال که سه حصه ست شوهر را باشد
و مادر را سیوم حصه از سه حصهٔ باقی باشد و آن یک حصه ست و دو حصه که آن
دو ست پدر را باشد درین دو صورت مادر را ثلث باقی مال ست و ثلث کل مال
نیست و اگر بجای پدر جد باشد صورت همان باشد که گفته ام اما درین صورت
مادر را ثلث کل مال باشد در فرایض شهابیه و کاشف مذکور ست که سدس مال یعنی ۲
ششم حصه میراث هفت نفر را باشد یکی ازان هفت مادر ست مادر را سدس
میراث باشد اگر میت را فرزند و یا فرزند پسر و یا دو برادر و یا سه برادر و یا دو
و یا سه خواهر باشند و یا یک برادر و یک خواهر باشد درین صورتها مادر را سدس
مال باشد و اگر از ایشان کسی نباشد آن زمان مادر را ثلث ست دوم پدر ست
اگر میت را پسر باشد و یا پسر پسر آن زمان پدر را سدس یعنی ششم حصه میراث
آید چنانچه اگر مردی نقل کرد و پدر و پسر گذاشت ششم حصهٔ میراث پدر را باشد و باقی

پنج حصه دیگر پسر را باشد و اگر میت را دختر باشد و پدر باشد درین صورت مال میت را شش
حصه کنند نیم دختر را دهند و آن سه حصه نیم دیگر پدر را دهند و آن نیز سه ست فاما یک
حصه ازین سه حصه از جهت فرضیت دهند و آن سدس ست و دو حصهٔ دیگر
از جهت عصبه دهند پس پدر را نیز حصه رسد و اگر میت را نسلی نباشد و پدر
باشد آن زمان پدر را تمام میراث آید از جهت عصبه باشد پیش پدر را سه حال ست
یکی حال پدر را سدس ست و دوم حال پدر را هم سدس ست و هم پدر عصبه ست سیوم
حال پدر را عصبه ست اگر میت را نسلی نباشد تمام پدر را آید از جهت عصبه سیوم
جد صحیح ست که او را سدس باشد اگر میت را پدر نباشد و جد صحیح پدر دارد
هر سه حال و جد بر دو نوع ست یکی نوع جد صحیح ست چنانچه پدر پدر دوم نوع جد
فاسد ست و آن پدر مادر ست پدر مادر پدر مادر مادر این دو جد را جد فاسد
گویند این دو جد داخل ذوی الارحام گفته اند چنانچه در ذوی الارحام گفته آید چهارم
دختران پسر را سدس مال ست با یکی دختر صلبی پس اگر مردی نقل کرد و یک دختر صلبی و یا یک دختر
و یا دو و سه دختر پسر گذاشت دختر صلبی را نصف میراث باشد و دختر پسر را سدس میراث باشد
و اگر میت را پسر باشد آن زمان دختر پسر را چیزی میراث نیاید و همین حکم ست اگر میت را
دو دختر صلبی باشد دختر پسر را چیزی از میراث نیاید مگر آنکه با آن دختر پسر و یا فرزندزادان
دختر پسر پسر هم باشد آن زمان آن دختر پسر با آن پسر عصبه شود و آن پسر را دو حصه
باشد و دختر پسر را یک حصه چنانچه گفته آید پنجم خواهر پدری را سدس مال ست با یک خواهر
حقیقی چنانچه اگر مردی نقل کرد و دو خواهر گذاشت یکی خواهر حقیقی و دوم خواهر پدری خواهر حقیقی را
نصف مال باشد و خواهر پدری را سدس مال باشد فاما اگر مردی نقل کرد و دو خواهر حقیقی
گذاشت و یک خواهر پدری دو حصه میراث دو خواهر حقیقی را باشد و خواهر پدری را هیچ از میراث
نیاید ششم فرزند مادر را سدس مال ست اگر یکی باشد خواه برادر باشد خواه خواهر اما اگر
فرزندان مادر دو باشند و یا سه آن زمان حصهٔ ایشان ثلث مال ست اگر میت
فرزندی و فرزند پسر تا آخر پدر و پدر پدر نباشد فاما اگر میت را یکی از ایشان باشد

زمان فرزندان مادر را چیزی از میراث نیاید چنانچه گفته شده ست هفتم جده را سدس
مال ست خواه یکی باشد خواه بیشتر اگر میت را مادر نباشد جده را میراث چیزی نیاید در کشف
کاشف وشهاب آورده ست که جدات شش اند دو جده تواند یکی جده پدری دوم
جده مادری و دو جدهٔ پدر تو اند و دو جده مادر تو اند از میان این شش جده
پنج جده را سدس میراث آید و ششم را میراث نیاید و آن مادر و پدر مادر ست و این
جده را جدهٔ فاسد گویند فامّا این جدهٔ فاسد داخل ذوی الارحام ست و آن پنج جده که میراث
میبرند ایشان را جدات ثابته گویند چون دانستی که دوازده نفر را میراث معیّن میاید
وایشان را اصحاب فرایض گویند و میراث این دوازده نفر را میراث شش حصه ست
چنانچه گفته شد بدانکه بعضی از میان آن دوازده و غیر آن دوازده محروم اند از جهت
بعضی **باب در بیان حجب المحجوب** حجب در لغت منع کردن را گویند یعنی در بیان
بیان حجب نقصان الام
کسانی که ایشان را میراث نیاید و ایشان را محروم محجوب گویند در کاشف آورده ست که
حجب بر دو نوع ست یکی حجب نقصان ست دوم حجب حرمان آن ست که میراث را از سبب
میراثی دیگر میراث اندک آید چنانچه شوهر را از سبب فرزند ربع میراث آید و اگر فرزند
نباشد آن زمان شوهر را نصف میراث ست و این را حجب نقصان گویند حجب نقصان
پنج نفر را باشد یکی شوهر دوم زن سیوم مادر چنانچه گفته شده ست فامّا حجب حرمان
آن ست که میراثی از سبب میراثی هیچ از میراث نیاید چنانچه برادران با وجود پدر هیچ از میراث
نیاید حجب حرمان شش نفر را باشد یکی شوهر دوم زن سیوم پدر چهارم مادر پنجم
دختر ششم پسر این شش نفر از میراث محروم نشود در کاشف شهاب آورده ست که
چهار نفر ست که از جهت ایشان مادر را ثلث مال نیاید یکی فرزند دوم فرزند پسر سیوم
دو برادر و یا سه چهارم دو خواهر و یا سه برادران و خواهران خواه حقیقی
باشند خواه پدری خواه مادری از سبب این چهار کس مادر را ششم حصه آید و این را حجب
حرمان گویند و دو نفر ست که از جهت ایشان شوهر را ربع مال آید یکی فرزند دوم
فرزند پسر و دو نفر ست که از جهت ایشان زن را هم هشتم حصه آید یکی فرزند دوم
فرزند پسر و اگر ایشان نباشند آن زمان زن را ربع آید مردی نقل کرد پدر و مادر و

ودوبرادر از هر جهت که باشد گذاشت بوجود پدر برادران را چیزی نیاید پیش پدر
حاجب ست برادران را حجب حرمان و برادران حاجب اند مادر را حجب نقصان
پس مادر را بوجود برادران ششم حصه میراث آید نه نفر اند که ایشان حاجب اند
حجب حرمان یعنی بوجود این نه نفر بعضی میراثیان را اصلا میراث نیاید از آن نه
پنج مرد ست یکی پدر دوم جد تا آنجا که باشد سیوم پسر چهارم پسر پسر تا آنجا که باشد
پنجم برادر حقیقی که بوجود او برادران پدری و خواهران پدری چیزی از میراث نبرند و چهار
زن اند زنانند یکی مادر دوم جده نزدیک سیوم دختران صلبی چهارم خواهران حقیقی
پنج طائفه اند که ایشان را با وجود بعضی میراثیان میراث نیاید و ایشان محروم شوند
یکی برادران و خواهران مادری دوم جدات سیوم برادران حقیقی و پدری چهارم
خواهران حقیقی و پدری پنجم دختران پسر این پنج طائفه را بوجود بعضی میراثیان میراث
و این پنج طائفه را محروم و محجوب گویند این احکام تمام در کشف با تفصیل آید در شهاب و کشف
کاشف آورده ست که چهار سبب ست که بر آن میراث نیاید یکی اختلاف دین دوم اختلاف
دار سیوم قتل چهارم رق بیان این همه چهار کرده آید اختلاف دین آن ست که
یکی قربت یعنی خویش مسلم باشد دوم قربت کافر صورت این مسئله این ست که مردی
مسلم ست و پدر او کافر ست اگر این پدر که کافر ست بمیرد این پسر که مسلم ست و پدر او
کافر میراث نبرد و همین حکم ست اگر این پسر که مسلم ست بمیرد و پدر او که کافر ست
میراث از آن پسر نبرد و این را اختلاف دین گویند و اگر بعد از نقل پسر که مسلم
بود پدر نیز اسلام آورد اگر میراث آن پسر قسمت نکرده باشند بعضی علما گفته اند که
پدر را میراث از مال پسر آید دو سبب که از آن جهت میراث نیاید اختلاف دار ست
یعنی یک قربت در دار اسلام باشد و دوم قربت در دار حرب آن دو قربت میان
خود میراث نبرند و این در حق کافران باشد و در حق مسلمانان نباشد پس اگر ذمی در دار
اسلام ست و پدران ذمی در دار حرب ست اگر یکی از این میان دو نقل کند دوم را میراث
نیاید پس اگر آن پسر که ذمی ست در دار اسلام نقل کند پدران ذمی در دار حرب

دوم از ارث عصبه آن بود که اگر یکی ست کل ترکه بَرَد واگر با وی صاحب فرض ست آنچه
از اصحاب مانده عصبه بَرَد واوّلا از عصبه پسر بود وبعده پسر پسر اگرچه فروتر ست
وبعد از ایشان اوّلا پدر ست وبعده جد پدر اگرچه بالاتر ست بعده برادران مادری
وپدری بعده برادر پدری بعده برادرزادهٔ مادری وپدری بعده برادرزادهٔ پدری
بعده عم مادری وپدری میت وبعده عم پدری میت وبعده پسر عم مادری وپدری میت
وبعده اعمام پدر میت وبعده اعمام جد میت همبرین ترتیب قسمت کنند وبعده آزاد
کننده بترتیب مذکور مسئله زنانیکه نصیب ایشان نصف وثلثان ست وبابرادر خود
عصبه شوند وذکر اورا نصیب معیّن نیست وبرادران او عصبه ست این زن را
برادران عصبه نکنند چون عم وعمه تمام مال عم برد وعمه را هیچ نرسد مسئله هر قرابتی که او
بمیت نزدیک تر ست بسبب شخصی باوجود آن شخص میراث نبرد مگر فرزندان مادر که
ایشان باوجود مادر که میراث برند مسئله محجوب دیگری را محجوب کند چنانچه دو کس
از برادران وخواهران از هر جهت که باشند باوجود پدر میت میراث نبرند فاما مادر را حجب
نقصان کنند از ثلث ترکه بدین رسانند مسئله محروم از میراث رقیت ویا بسبب
اختلاف دین ویا سبب کشتن مباشره ویا سبب اختلاف دار و دیگری را محجوب
نکنند یعنی وارث کافر که از ترکه میت محروم اند دیگری را محجوب نکنند وکشنده نیز از میراث
میت محروم بود و دیگری را محروم نکنند مسئله کافر از کافر از جهت نسب وسبب
میراث برد چنانچه مسلمانان اگر کافری از میراث کافر محجوب شد این سبب حجب
حاجب بود مسئله اگر کافری زن محرم را نکاح کرد هر یکی ایشان بسبب نکاح میراث
نبرد تا اگر مجوسی دختر خود را نکاح کرد بمرد این دختر بسبب آنکه دختر ست میراث برد
فاما بسبب نکاح میراث نبرد مسئله فرزندیکه از زنا بود و فرزندیکه در لعان کرده اند
از مادر میراث برد مسئله اگر مردی بمرد وزن حامله گذاشت برای حمل نصیب یک پسر موقوف
دارند وفتوی همین ست واگر اکثر حمل بیرون آمده بمرد میراث برد فاما اگر اقل بیرون آمده بمرد
میراث نبرد [illegible] مسئله اگر دو قرابت یکی غرق شد ویا سوخت تقدیم وتأخیر ایشان

معلوم نیست هیچکس از ایشان از دیگری میراث نبرند مگر که ترتیب مردن ایشان
معلوم شود تا اگر زن وشوهر هر یکی غرق شدند وهر یکی برادر گذاشت درین
صورت مال زن را برادر زن برد ومال مرد را برادر مرد برد بدانکه نوع سیوم
از ورثه ذو رحم ست وآن قرابتی ست که نه صاحب فرض بود ونه عصبه بود
وباوجود صاحب فرض وعصبه ذو رحم میراث نبرد مگر باوجود منکوحه ویا شوهر
میت اگر بعد از استیفائ نصیب ایشان از ترکه ماند ذو رحم برد زیرا که رد
برایشان جایز نیست وبقول امام شافعی وامام مالک رحمهما الله ذوی الارحام را
میراث نیست وترکه در بیت المال نهند بدانکه ترتیب ذوی الارحام چون
ترتیب عصبات ست وهر که درین قرابتی بدرجه نزدیک تر ست بمیت او ارجح
تر بود چنانچه دختر دختر اولی بود از دختر دختر دختر واگر در قرابتی برابر اند هر که
اصل او وارث بود او اولی بود در جائی که جهت قرابتی مختلف باشند یعنی فرزندان
عصبه ویا صاحب فرض اولی بود چنانچه دختر پسر اولی ست از پسر دختر وبچگان
دختر پسر اولی ست از پسر دختر دختر وقرابت پدر دو حصه برد وقرابت مادر
یکحصه برد واگر اصول متفق اند قسمت برابر آن کنند چنانکه پسر دختر ودختر دختر گذاشت
ترکه میان ایشان سه حصه بود پسر دو حصه برد ودختر یک حصه برد باتفاق واگر
اصول مختلف اند عدد ان وابدان فروع دختر گیرند دو وصف از بطنی که مختلف
شده ست تا اگر دختر دختر دختر پسر گذاشت بقول امام ابو یوسف رحمة الله علیه
مال میان ایشان مناصفه بود باعتبار ابدان وبقول امام محمد رحمة الله علیه سه حصه
بود دو حصه دختر پسر بود ویک حصه دختر دختر باعتبار اصول تا
وروایت مشهور ست در جمیع ذوی الارحام تمت

تمام شد جهل جال ترکات

این رساله در بیان تشبیهات معشوقان

بسم الله الرحمن الرحیم

موی سر معشوقان را با شب تاریک و شب دیجور و شب یلدا و ظلمات و مشک و عنبر و شام و دام مشکین و ابر سیاه تشبیه دهند و فرق معشوقان را با راه ظلمات و خط استوا و خط کهکشان و برق درخشان و خط سحر تشبیه دهند و زلف و کاکل و گیسوی معشوقان را با سنبل و کمند و زنجیر و مشک و شام و شب و مار سیاه و عنبر و رسن و لام و ابر سیاه دهند و کافر تشبیه دهند و قامت معشوقان را با سرو و صنوبر و شمشاد و طوبی و شاخ گل و نخل و نهال و تیر و الف تشبیه دهند و رخ معشوقان را با ماه و آفتاب و شمع و چراغ و کعبه و مصحف و شعله و مشعل و شعلهٔ طور و لاله و ارغوان و صبح و گلستان و گلشن و گلزار و چمن و بهشت تشبیه دهند و خال معشوقان را با هندو و زنگی بچه و حبشی زاده و مشکدانه و سپند و نقطهٔ سویدا و مردمک و حجر الاسود تشبیه دهند و جبین معشوقان را با آینه و لوح سیمین و لوح محفوظ و بدر و خورشید و زهره تشبیه دهند و چین جبین معشوقان را با تیغ و رگ گل و موج دریا تشبیه دهند و ابروی معشوقان را با محراب و هلال و کمان و قوس قزح و شمشیر و طاق و نون تازی تشبیه دهند و چشم معشوقان را با نرگس و بادام و آهو و غزال و صاد و عین و هندو و ترک و جادو گر و فسونگر تشبیه و مژگان معشوقان را با تیغ و سنان و خنجر و خار و سوزن و خدنگ پیکان و نیش و نشتر تشبیه دهند و گردن معشوقان را با صراحی و دستهٔ عاج و بیاض صبح و گردن آهو تشبیه دهند و بینی معشوقان را با الف و غنچهٔ نرگس تشبیه دهند و لب معشوقان را با پسته و آب حیات و موج شراب و شهد و شکر و نبات و قند و لعل و یاقوت و عقیق و مرجان و آتش و شفق تشبیه دهند و خط معشوقان را با بنفشه و ریحان و زمرد و خط ریحان و خط غبار و سبزه تشبیه دهند و دهن معشوقان را با غنچه و پسته و نقطهٔ موهوم و تنگ شکر و حقهٔ مرجان و حقهٔ یاقوت و حقهٔ لعل و میم و نمکدان و کوزهٔ نبات تشبیه دهند و دندان معشوقان را با گوهر و دُر و الماس و انجم و دانهٔ انار و عقد گوهر تشبیه دهند و خندهٔ تبسم معشوقان را با برق شکرین و نمکین و غنچهٔ نیم شگفته و صبح تشبیه دهند

و زنخدان

و زنخدان معشوقان را با سیب و گوی سیمین و بهی و چاه تشبیه دهند و غبغب معشوقان را بگرداب و آبی و بهی و طوق تشبیه دهند و هر دو دوش معشوقان را با آینه و صبح و سیم و یاسمین و نسترن تشبیه دهند و ساعد معشوقان را با دستهٔ گل و شاخ گل و سیمین تشبیه دهند و پنجهٔ حنائی را با آفتاب سحر و پنجهٔ مرجان و شفق و پنجهٔ گل تشبیه دهند و کف دست معشوقان را با برگ گل و خطوط کف دست را با رگ گل و ناخن تراشیده را با هلال و ناخن غیر تراشیده را به آینه و بدر تشبیه دهند و لطف معشوقان را با ابر و دریا و چشمهٔ کوثر و چشمهٔ آب حیات و باران رحمت و جنت تشبیه دهند و خلق معشوقان را با مشک و کافور و نسیم صبح و باد بهار و شمیم گل و باغ و گلستان و بهشت و عطر و عنبر تشبیه دهند و قهر و غضب معشوقان را با برق و آتش دوزخ و باد سموم و باد صرصر و سیلاب تند و هوی قیامت و باد خزان تشبیه دهند

تمام شد رسالهٔ تشبیهات معشوقان

این رساله در بیان قواعد قراءت قرآن

بسم الله الرحمن الرحیم

و قراءت عبارت از آداب خواندن کلام مجید و فرقان حمید و تجوید مراد از شناختن مخارج حروف و ادا کردن آن از مخارج است بدانکه او قاف جمع وقف است و وقف در لغت بمعنی ایستادن است و باصطلاح قاریان عبارت است از سکوت بآخر کلمه بقدر نفس زدن و وقف بر پنج نوع است اوّل وقف تام و آن وقفی است که ما قبلش را بما بعد او هیچ تعلق لفظی و معنوی نباشد و آن بر دو نوع است یکی غیر لازم که وصل در آنجا منافی مقصود و موجب فساد معنی نباشد چنانکه وقف بر نستعین و مفلحون و ابتدا بما بعدش مستحسن است دوم لازم که وصل در آنجا متحمل خلاف مقصود و معانی باطله باشد مثال وقف بر الظّٰلمین در آیه و الله لا یهدی القوم الظّٰلمین الذین آمنوا و هاجروا الآیة در سورهٔ برات و ابتدا بما بعدش لازم است دوم وقف کافی و آن وقفی است که ما قبلش را بما بعد او تعلق معنوی باشد نه لفظی مثل وقف بر کلمهٔ لا ریب فیه و ابتدا بما بعدش جایز است سیوم وقف حسن و آن وقفی است که ما قبلش را بما بعد او تعلق لفظی باشد نه معنوی و آن بر دو نوع بود اوّل اینکه ابتدا بما بعدش بدون اعادهٔ کلمهٔ موقوف علیها مستحسن نیست مثل وقف بر الحمد لله که ابتدا بر ربّ العالمین نشاید بلکه

باز از سر بخواند دوم اینکه ابتدا بما بعدش مقبوح نباشد مثل وقف بر رب العالمین چهارم
قبیح و آن وقفیست که معنی مقصود از ان مفهوم نشود مثل وقف به مبتدا بدون خبر و بر
مضاف بدون مضاف الیه و بر موصوف بدون صفت و بر مستثنی منه بدون مستثنی و بر
موصول بدون صله و بر شرط بدون جزا و امثال آنکه وقف برین مقامات هر آینه جایز و روا
نباشد مگر بعالم با اختیار که نفس تنگی کند و بحکم ضرورت نفس گسسته شود مگر درین حالت
قاری را لازم ست که باز از سر شروع کند و بخواند پنجم وقف اقبح و آن وقفیست که دران
احتمال خلاف مقصود و فساد معنی باشد مثال وقف بر تشهدون در آیهٔ انکم لتشهدون
ان مع الله آلهة اخری و وقف بر نفی در و ما من اله الا اله واحد و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا
و وقف جرم و وقف کفران مراد ازینچنین وقف هاست **اصل دوم در بیان علامات**
و رموز وقف و غیر آن معلوم باد که رموزیکه در آخر آیات و الفاظ قرآن مجید نویسند
دو قسم ست اول در بیان حال وقف و غیر آن متعلق بذات آن آیات و الفاظ و آن
پانزده صورت ست آ علامت وقف تام ست که در اخیر هر آیت باشد م علامت
وقف لازم ط علامت وقف مطلق و ظاهر ست که این وقف نوع ست از وقف
کافی که ابتدا بما بعدش مستحسن ست ج علامت وقف جایز یعنی جائیکه وجه وقف
و وصل هر دو برابر باشد ز علامت وقف مجوزه یعنی وقف مرجوح ای هر چند وقف
و وصل هر دو جایز ست مگر وجه وقف ضعیف ست ص علامت وقف مرخص ست
یعنی جائیکه ما بعدش از ما قبل مستغنی نباشد مگر بسبب حاجت گسستن نفس و طول
کلام وقف را مرخص داشته اند و درینمقام ضرور نیست که ما قبلش را باز اعاده کنند
و موصول نمایند چه درین وقف ما بعدش کلامی باشد که بذاتها مفهوم تواند شد
مثل و السماء بناء زیرا که و انزل من السماء ماء هر چند از قول سابق مستغنی نیست چه فاعل
انزل ضمیر ست که راجع بسوی ما قبل ست نیز اینکه لیکن فی نفسه کلامی ست که فهم معنیش
بدون چیزی دیگر میتواند شد کذا فی الاتقان و ظاهرا این وقف داخل وقف اضطراری ست
صلی علامت وصل اولی ست قل علامت صلی ست که ترکش اولی ست و وقف بران احسن

قی علامت قیل علیه وقف ست یعنی نزد بعضی درینمقام وقف باشد قف علامت وقفی ست که
قاری آنجا گمان وصل کند پس بگویند او را قف یعنی توقف کن معانقه بمعنی دست در بغل
یکدیگر انداخته باهم چسپیدن و باصطلاح قاریان عبارت ست از دو وقف که به پهلوی
یکدیگر واقع شده باشند و باعتبار معنی باهم مرتبط باشند بنحیکه اگر بریکی بایستند از
دیگر باید گذشتن تا معنی تمام شود و صورت نوشتنش آن ست که این لفظ را میان
یا بالای دو کلمه موقوف علیهما که ازهم جدا باشند مینویسند بدینصورت لا ریب معانقه
فیه و بعض لفظ مراقبه و بعض لفظ مع و بعضی سه نقط بجایش میگذارند لا علامت لا وقف
علیه ست یعنی درینجا وقف نیست و وقفه علامت سکتهٔ طویله ست یعنی قطع قراءت
بمقدار کمتر از زمان نفس زدن باوجود عدم قطع نفس و فرق میان وقفه و سکته آن
ست که سکته اقرب ست بوصل و وقفه اقرب ست بوقف س علامت سکته ست یعنی
قطع کردن کلام بمقدار کمتر از زمان نفس زدن بدون قطع نفس چنانکه بر لام بل ران
بدون ادغام لام با را ک علامت کذلک ست یعنی وقف و غیر آن درینجا مثل سابق ست
مثل قوله تعالی واعف عنا واغفر لنا وارحمنا که بر هر یک وقفه ست پس ثانی و ثالث
کاف نویسند که هر یک از قسم دعاست قسم دوم رموزیکه بالای رموز مذکوره بالا نویسند
برای شمار آیات و آن شش صورت ست ه علامت پنج آیهٔ کوفی و بصری معا یا
کوفی فقط و این علامت ماخوذ از حرف پنجم ابجد ست که پنج عدد دارد حب علامت
پنج آیهٔ بصری فقط و این علامت اختصار خمسه بصریه ست ع علامت ده آیهٔ کوفی
و بصری معا یا کوفی فقط و این علامت عشر ست و گاهی بجایش یای تحتانی معکوس
بدین شکل مینویسند که باعتبار اینکه حرف دهم ابجد ست عب علامت ده
آیهٔ بصری ست فقط تب علامت آیهٔ بصری ست لب علامت آیهٔ غیر بصری ست
گویا مخفف لا بغیر البصری ست **اصل سیوم در بیان تجوید** یعنی مخارج
حروف معلوم باد که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی ست اما در حقیقت

مخارج هر حرف علی حده ست مخارج تقریبی نزد سیبویه شانزده ست ونزد خلیل هفده
بزیادت جوف هوائی اول جوف دهن مخرج حروف مده ست که آنها را هوائیه گویند و آن
حروف مده الف و واو ست ماقبلش مضموم و یا ساکن ست ماقبلش مکسور دوم
اقصی حلق مخرج همزه و ها سیوم وسط حلق مخرج عین و حا چهارم ادنای حلق مخرج
غین و خا ست پنجم اقصی زبان مع حنک اعلی یعنی سقف بالای دهن محاذیش مخرج
قاف ششم فروتر از آن مخرج کاف هفتم وسط زبان مع حنک اعلی محاذیش مخرج
جیم و شین و یا و بعضی شین را بر جیم مقدم کرده اند هشتم یکی از دو حافه یعنی کرانهٔ زبان
متصل با اضراس مخرج ضاد نهم حافهٔ زبان و محاذیش که فروتر از مخرج ضاد باشد
مخرج لام دهم فروتر از مخرج لام مع خیشوم مخرج نون غیر خفی یازدهم فروتر از آن مخرج را
دوازدهم کنارهٔ زبان مع کنارهٔ دندانهای پیشین زیرین مخرج صاد و زا
و سین چهاردهم کنارهٔ زبان مع دو دندان پیشین بالا مخرج ظا و ذال و ثا
پانزدهم باطن لب زیرین و کنارهٔ دو دندان پیشین بالا مخرج فا شانزدهم هر دو لب
مخرج واو و با و میم و در میم ضم خیشوم که بن بینی گویند نیز دخل دارد هفدهم بن بینی که آن را
خیشوم گویند مخرج نون خفی ست و آن را نون غنه نیز گویند **اصل چهارم**
در بیان کیفیت مدات بدانکه تمام کلام مجید مدات بر دو قسم ست یکی آنکه زیاده تر
کشیده شود و آن مد در لفظ باشد که مابعد الف همزه واقع شود و آن همزه جزء آن کلمه
باشد مثل السماء و یا بعد الف حروف مدغم باشد مثل و لا الضالین دوم مدی ست که
بنسبت اول نصف کشیده شود و آن مد در لفظ بود که بعد حرف علت در اول
کلمهٔ دیگر همزه واقع شود چنانکه قالوا انا لله و انا انزلناه و بیت الذی اطعمهم **اصل پنجم**
در بیان اسامی قاریان و راویان در حروف رموز ایشان واضح باد که مشهور
ترین قاریان هفت کسند که از نهایت شهرت بلقب شموس ملقب شده اند
اسامی آن هفت کسان این ست نافع مدنی ابن کثیر مکی ابو عمرو بصری ابن عامر شامی
عاصم و حمزه و کسائی کوفیان و دیگر هفت اند که بشهرت از ایشان کمتر اند و لقب

ایشان بدور کرده اند ابو جعفر مدنی و ابن محیصن مکی و یعقوب بصری و اعمش و خلف
کوفیان و حسن و ترندی بصریان و ما شهر راویان هر یکی ازین قاریان چهارده کانه
دو راوی ست و مراد از راوی شاگرد قاری که از استاد خود روایت قراءت
کرده و اهل این فن برای هر یکی ز قاریان شموس بدور و راویان هر یکی از ایشان
رمزی از حروف ابجد علی خلاف الترتیب مقرر کرده اند نافع مدنی قالون ورش
ابن کثیر مکی بزی قنبل ابو عمرو بصری دوری سوسی ابن عامر شامی هشام ابن ذکوان
عاصم کوفی ابو بکر حفص حمزه کوفی خلف بزاز ابو عیسی خلاد کسائی کوفی ابو الحارث
دوری ابو جعفر عیسی ابن جماز ابن محیصن بزی ابن شنبوذ یعقوب رویس
ابو الحسن سلیمان اعمش مطوعی شنبوذی خلف بزاز اسحق وراق ادریس حسن بصری
دوری عیسی ثقفی یحیی یزیدی ابو الموب ابن فرج معلوم باد دوری چون روایت
قرات از ابو عمرو بصری کند حرف مرش ط ست و چون روایت از کسائی کند حرف مراد ست
تمام شد رسالهٔ قواعد قرآن

این رساله شرح قانونچهٔ فارسی بوعلی سینا

بسم الله الرحمن الرحیم

واضح باد که طب عبارت از علم ست که احوال بدن انسان از صحت و مرض بدان معلوم
کنند و این علم را اکثری ظنی گفته اند و بر ظن اطلاق علم لازم نیاید که ظن خلاف علم ست
پس گوییم که این علم شامل ظن و یقین باشد یعنی با ظن و یقین اشتراک دارد چه اگر فقط ظنی
گوییم عمل بر ظن اکثر خطا باشد و اگر فقط یقینی گوییم اکثر در عمل خطا واقع میشود و یقین
منزه از خطاست و ظن غالب بمنزلهٔ یقین باشد مثلا به تجربه معلوم شد که استعمال
سمیات قاتل نفوس حیوانات ست و تریاقات دافع اثر سمیات و با آنکه اطبا به تحقیقات
عینی آنچه تشریح اعضا کرده اند و بعد تجربات خواص اشیا بیان کرده این همه از جمله
یقینیات باشد و ثبات و استقامت بر انکه خواص الاشیاء حق یکی از جملهٔ عقاید اهل دین

مبنی ست و یقین بر آن آوردن از جملهٔ واجبات بس ظن و یقین این علم منحصر بر محافظت
اصول و قواعد چندست که اطبای حاذقین و حکمای کاملین مقرر و منضبط کرده اند
اگر عمل بر آن اصول و قواعد رود و دقائق و کنهیات آن ملحوظ باشد همه ظنیات این علم
فایدهٔ یقینیات باشد و این علم بحریست ناپیداکنار که شرح و بسط آن کما ینبغی
درین جزو مختصر امکان گنجایش ندارد و اما مجملاً ازان که مبتدیان را بر بعض اصطلاحات
این علم آگهی رود و حال صحت و مرض دریابد درین چند سطور بخیر تبیان می آید
و این علم بدو قسم منقسم ست قسم اول نظری قسم دوم عملی نظری آن ست که ازان
دلائل و براهین صحت و مرض و اسباب و علامات آن معلوم شود و عملی آن ست که
تدابیر ازالهٔ مرض و اعادهٔ صحت ازان دریافت کرد و قسم اول مشتمل ست بر چند فصل

فصل اول در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوای اعضای رئیسه و قوای خمسه
ظاهر و باطن و ارواح و هضوم اربعه بدانکه ارکان اجسام بسیط اند و بسیط ضد
مرکب ست یعنی با غیر ترکیب نیافته باشد و ارکان چهار عناصر اند اول آتش و آن
بخاصیت گرم و خشک ست دوم باد و آن گرم و تر ست سیوم آب و آن سرد
و تر ست چهارم خاک و آن سرد و خشک ست و باقی احکام این عناصر اربعه در علم
حکمت طبیعیه بیان کرده شود ان شاء الله تعالی و مزاج عبارت از کیفیتی ست که
حاصل شود مرکب را بواسطهٔ امتزاج ارکان و چون اجزای ارکان مماس یکدیگر شود
کیفیات متضاده بعض در بعضی عمل کند و اگر مزاج بر منهج وسط درمیان کیفیات
متضاده واقع شود چنین مزاج را معتدل حقیقی خوانند و اینچنین مزاج در خارج
وجود ندارد و فقط بطریق فرض توان انگاشت اما مزاجیکه درمیان کیفیات
متضاده مائل یکدیگر باشد آن بر هشت قسم ست اول فقط مائل بحرارت دوم
فقط مائل ببرودت سیوم فقط مائل برطوبت چهارم فقط مائل به یبوست
پنجم مائل بحرارت و یبوست ششم مائل بحرارت و رطوبت هفتم مائل به برودت

و یبوست

و یبوست هشتم مائل به برودت و رطوبت و اخلاط چهار اند اول خون حار و رطب
و آن هم مزاج باد ست دوم صفرا حار و یابس و آن هم مزاج آتش ست سیوم بلغم
بارد و رطب و آن هم آب ست چهارم سودا بارد و یابس و آن هم مزاج خاک ست
و هر یکی زین اخلاط چهارگانه اگر به طبیعت خود قایم باشد و در وصلاحیت آن باشد که
تنها یا بانضمام با غیر خود متعدد شود آن را محمود طبیعی گویند و الا فاسد و غیر طبیعی
و خون طبیعی احمر اللون بود بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فائدهٔ او در بدن
آن ست که تغذیه و تسخین و ترطیب کند و غیر طبیعی بخلاف آن بود و انحراف او از طبیعت
اصلی خود یا ازین جهت باشد که خللی فی نفسه واقع شود و یا بواسطهٔ آنکه خلط دیگر
با او مخالط شود و او را از طبیعت اصلی او منحرف کرده اند و صفرای طبیعی آن ست که
لون او احمر مائل بصفرت باشد و طعم او تلخ تر و فائدهٔ او در بدن آن ست که
جزو او با خون منضم شود و تغذیه بعض اعضا کند همچو ریه و بحدت خود تلطیف خون
و قطع رطوبات لزجه از جگر کند و بدن را گرم کند و معادن دفع فضلات شود
و صفرای غیر طبیعی را کراثی و زنجاری نام نهاده اند و بلغم طبیعی طعم آن بطعم آب
قریب ست و صلاحیت آن دارد که خون شود و فائدهٔ او آن ست که اگر وقتی بدن
غذا نیابد طبیعت او را نضج دهد و بمرتبهٔ رسانند که غذا شود و نیز از فوائد او آن ست که
ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را و بلغم غیر طبیعی هشت قسم ست تفه و مالح
و حامض و عفص و این چهار باعتبار تبدیل او از طعم طبیعی ست و مائی و مخاطی جصی
و زجاجی باعتبار خروج او از قوام و سودای طبیعی طعم آن ترش ست و صلاحیت
آن دارد که جزوی ازان با خون منضم شود و بعض اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال
بفم معده منصب شود و بر شهوت طعام تنبیه کند و خون رقیق را غلیظ کرده اند
خون با او مختلط شود اما قوای آن ست که مبدأ افعال شود و قوای نزد اطبا سه اند
یکی قوت حیوانی که مقام آن قلب ست دوم قوت طبیعی که مقام آن کبد ست

سیوم قوت نفسانیه که مقام آن دماغ ست و اعضای رئیسه که مدار بقای شخصی بران ست اند
یکی قلب که مبدأ قوت حیات ست دوم دماغ که مبدأ قوه حس و حرکت ست سیوم کبد یعنی جگر که
مبدأ قوت تغذیه ست و چهارم اعضای تناسل که مدار بقای نوعی بران ست
و قوای خمسه بر دو نوع ست یکی قوای خمسه باطنی که آن متعلق بدماغ ست و اطباء
دماغ را سه بطن مقرر کرده اند مقدم بطن اول مقام حس مشترک و آخر آن مقام قوت
خیال و مقدم بطن دوم مقام قوت متصرفه ست و آخر آن مقام قوت واهمه و تمام بطن سیوم
مقام قوت حافظه ست دوم قوای خمسه ظاهری یکی قوت باصره که مقام آن چشم ست
دوم قوت سامعه که مقام آن گوش ست سیوم قوت شامه که مقام آن بینی ست
چهارم قوت ذائقه که مقام آن بزبان ست پنجم قوت لامسه که مقام آن در تمام بدن ست
و قوت نامیه قوه ست که هر شی را از موالید ثلاثه که عبارت از جمادات و نباتات و حیوانات
ست از کارخانه حکمت خالق حقیقی ارزانی شده و ازان هر شی را در ابعاد ثلاثه که
عبارت از طول و عرض و عمق ست ترقی و افزایش میرسد و روح نزد اطباء عبارت ست
از بخارات لطیفه که از اخلاط اربعه متولد شود و از قلب بتوسط شرائین در تمام بدن
نفوذ کند و تولید اخلاط موقوف بر هضم اغذیه ست و مدارج هضم چهار ست
چون در دهان بواسطه مضغ نوعی بهیئه مجموع غذا واقع شود که قابل فرو بردن
شود این را هضم اول نام نهاده اند و چون غذا بمعده رسیده از حرارت معده
طبخ پذیرد و صورت آن مثل آش برنج گردد و این را کیلوس گویند و این هضم دوم
ست و درین وقت ثقل کیلوس از معده بامعا رود و این ثقل را براز گویند و کیلوس
از راه عروق ضیقه که آن را ماساریقا نامند بکبد در آید و دیگر بار طبخ پذیرد و درین
وقت آن را کیموس گویند و این هضم سیوم ست و فضله مائی از انجا جدا شده بمثانه
رود و این را بول گویند و بعد جدا شدن فضله مائی دیگر بار طبخ می‌یابد و اخلاط
اربعه پیدا میشود و درین حالت آنچه که بالا باشد و اندکی خامی دران باقی ماند
آن بلغم ست و آنچه که زیر آن ست خون ست و آنچه که بعد آن ست صفرا ست
و هرچیکه

و هرچیکه بعد آن ست و دران از اثر طبخ اندکی احتراق راه می یابد و آن سودا ست
فصل دوم در بیان تشریح اعضای انسان بطریق اجمال واضح باد که اعضای
انسان مرکب ست از استخوان و غضروف و اعصاب و عضلات و عروق اما
استخوان در تمام جسم انسان دو صد چهل هشت پاره ست و غضروف عضوی ست که
نرم از استخوان و سخت تر از لحم فایده او آن ست که پیوندها و عضلها بذریعه او
باستخوان پیوند دو اعضاء انسان حنجره و بینی و گوش و قصبهٔ شش و مهرهٔ آخرین از مهرهای
پشت همه غضروف ست اما عصب جسم نرم ست ناشکننده و ناجوف بعضی دراز کشیده
و بعضی پهن و عضله هم از جنس عصب ست و آله حرکت اختیاری ست هرگاه انسان خواهد که
عضوی نزدیک عضوی درارد عضله بهم برآید و کوتاه شود آن عضو بعضو دیگر
نزدیک شود و هرگاه خواهد که عضوی را از عضوی دور کند آن عضله دراز شود و عروق
رگها ست و آن بر دو نوع ست یکی شرائین و آن رگها ست که از دل رسته ست دوم
اوریده و آن از جگر رسته ست **فصل سیوم** در بیان سته ضروریه شش چیزها
برای حیات انسان از جملهٔ ضروریات ست و مراعات آن فایده حفظ صحت بخشد
اول هوا محیط که محتاج ست بدان انسان برای ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا
بسبب اختلاف فصول و نواحی و مجاورت جبال و بحار مختلف گردد چنانکه فصل ربیع معتدل
باشد و صیف حار و یابس و خریف بارد و یابس و شتا بارد و رطب ایام ربیع
از روز نوروز تا یکنیم ماه ست بعد آن صیف چهار نیم ماه ست و بعد آن ایام خریف
یکنیم ماه ست و بعد ازان شتا چهار نیم ماه ست هوای جنوبی مسخن و مرطب
و باد شمالی مبرد و مخفف یعنی باد مشرق و باد مغرب هردو قریب اند باعتدال و کوه
اگر بطرف جنوب واقع شود هوای آن سرد باشد و اگر کوه بطرف شمال واقع شود
گرم بود و بحر بعکس این بود و زمین صحرائی یابس باشد و زمین طین ارطب باشد
و کسانیکه حفظ صحت مد نظر دارند باید که هوای مناسب مزاج اختیار کنند و از هوای
مخالف پرهیز واجب دانند که هوا را در مزاج تاثیرها ست و در موسم شتا از فصد

وقی احتیاط کنند و ریاضت اختیار نمایند و در صیف در غذا و ریاضت تقلیل کنند و در
خریف از کثرت مباشرت و از گرمی روز و از سردی شب پرهیزند و قی نکنند و فصد
بهتر ست از اسهال و در ربیع تنقیه و فصد و قی مناسب و سودمند و اجتناب
از مسخنات و میل بغذاهای لطیف نافع دوم از سته ضروریه ماکول و مشروب ست
غذا دو قسم ست لطیف و کثیف لطیف آن ست که کثیر التغذیه و جید الکیموس باشد
از آن خون صالح پیدا شود و کثیف آن ست که قلیل التغذیه و ردی الکیموس باشد
و از آن خون فاسد متولد گردد غذای لطیف مثل شیر گاو و گوشت گوسفند جوان
بغلت و نان گندم و زرده تخم مرغ و امثال آن از لحوم مناسب و غذای کثیف اقسام
بقولات ست و اقسام و الها نیز در بقولات محسوب اند تا وقتی که اشتها غالب نشود
میل بطعام نکنند و هنوز اندکی از اشتها باقیست که دست از طعام باز کشند و تداخل
در غذا موجب ضرر عظیم ست و بحالت اشتهای صادق نخوردنی طعام ضرری عظیم میرساند
و ترب با ماست و شیر با حموضات و هندوانه یعنی تربز با برنج خوردن باعث ضررها ست
و آب تغذیه بدن نشود بلکه بدرقه کننده طعام ست و بهترین آب آب چشمه ست که
بمشرق روان باشد و منبعش دورتر باشد و از بالای کوه بزیر آید و پرتو آفتاب بران
افتد و بهترین آب باران آن ست که در میان سنگها باشد و باد شمال و صبا برو
اثر کند و پرتو آفتاب بران افتد و دیگر آب ها که خالی ازین شرائط باشد بنفسه
صلاحیت ندارد اما بتبخیر و طبخ اصلاح آن توان کرد و خوردن آب مکدر مولد حصات
مثانه ست و بعد حرکات عنیفه و ریاضت شاقه و بعد مباشرت و بعد خوردن فواکه
و بمجرد بیدار شدن از خواب روز و یا شب و امتزاج آب ها یعنی آب چاه و آب
دریا مورث آفات عظیم ست و مجرد مزاجان را در میان طعام بشرط ضرورت خوردن
آب مضایقه نیست اما کسانیکه دموی مزاج و بلغم مزاج باشند بعد دو سه ساعت
میل بآب کنند و تجرع از آداب آب خوردن ست یعنی جرعه جرعه بخورند بیکدم نکشند
سیوم از سته ضروریه نوم و یقظه ست نوم مبرد ظاهر بدن ست و مسخن باطن او
و یقظه بعکس آن ست و مدت خواب کمتر از شش ساعت و زیاده تر از ده ساعت شب

نیاید و سحر مفرط یعنی کثرت بیخوابی مضر دماغ و مفسد هضم ست و خواب بحالت گرسنگی
بدن را لاغر کند و خواب روز مورث نزله و تکدر دماغ ست و خواب مستلقی یعنی
بر پشت که روی بسوی آسمان باشد محدث امراض ردیه ست و خواب بپهلوی راست
معین هضم ست و فعل کبد خوب میشود و خواب بپهلوی چپ عمل معده بهتر میکرد
و خواب بر شکم معین هضم غذا ست و خواب در آفتاب ممنوع و در قمر نافع ست
و کثرت خواب نشان برودت و رطوبت دماغ و کثرت بیداری علامت حرارت
و یبوست ست چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون ست حرکت مسخن بدن ست
و سکون مبرد بدن ست و حرکت جماع بواسطه آنکه منقص حرارت غریزی ست
ازین جهت مبرد بدن باشد و همچنین حرکت که دران تحلیل بسیار واقع شود
نقصان در حرارت غریزی آید مبرد بدن ست و مراعات اعتدال در حرکت و سکون
موجب انتعاش روح و تقویت بدن باشد حرکت معتدل محلل فضلات و سکون
معتدل معین هضم ست و بعد طعام روز قیلوله و بعد طعام شب مشی مفید هضم ست
پنجم از سته ضروریه استفراغ و احتباس استعمال فصد و قی و مسهل و ارتکاب مباشرت
و جریان طمث بحساب استفراغات محسوب اند و احتباس ضد آن و درین هر دو اعتدال را
نگاه داشتن موجب تقویت ظاهر و باطن ست ششم از سته ضروریه اعراض نفسانی
ست و آن عبارت ست از غضب و فرح و خوف و غم و خجالت و ندامت و هر یکی
ازین ها متحرک روح اند بداخل یا بخارج بدن دفعةً واحدةً یا بتدریج و هر یکی
ازینها چو از حد اعتدال بگذرد محدث هلاک شود **فصل چهارم** در بیان امراض
و اسباب و اعراض بدانکه مرض عبارت ست از حادث شدن هیئت غیر طبیعی در بدن که
از آن خلل بعضی در افعال سلیمه واقع شود و وقوع خلل بر فعل در سه گونه بود یکی تجاوز
از آنچه او اقتضا کند همچو تخیل صور و اشکال مختلفه که مینماید که بواسطه تغیر مزاج دماغ بود
دوم نقصان فعل چنانکه در ضعف بصر سیوم بطلان فعل چنانکه کوری چشم که فعل ابصار را
بالکل باطل کرده و سبب عبارت ست از هیئتی که موجب آفت شود در فعل بتوسط

چنانکه اغذیهٔ و ادویهٔ حاره که موجب سخونت اخلاط شوند و عرض عبارت ست
از هیئت که تابع مرض بود در لحوق همچون شدت تشنه که و فرط قلق و اضطراب در حالات
شدت حمی و هر مرض را چهار زمان ست اوّل زمان ابتدا که آن زمان ظهور مرض ست
دوم زمان تزاید که آن زمان اشتداد مرض ست سیوم زمان انتها که آن زمان
سکون مرض ست بر یک حال چهارم زمان انحطاط آن زمان ظهور انتقاص او ست
و اسباب مرض سه قسم اند بادی و سابقی و واصلی بادی آن ست که امری از امور خارجی
همچون سقطه مفرط در هوای گرم یا ارتکاب یکی از امور نفسانی مثل غضب و خوف و غم
و غیر آن سبب حدوث مرض شود و سابق آن ست که میان سبب و مرض واسطه
باشد همچون امتلا که بعلت عفونت اخلاط شود و عفونت سبب حمی گردد و واصلی
آن ست که میان او و میان مرض واسطه نباشد همچون عفونت که حمی لازم آن ست

فصل پنجم در بیان علامات و دلائل بدانکه اخلاط چهار گونه بود یعنی خون
و صفرا و بلغم و سودا هر خلطیکه در بدن انسان غالب شود از علامات و دلائل
دریافته میشود و علامات غلبهٔ خون ثقل بدن و سر و سرخی چشم بی علت و سرخی رنگ
روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و کدورت و بلادت حواس و حلاوت دهن و
دیدن چیزهای سرخ رنگ در خواب و علامات غلبهٔ صفرا صفرت لون بدن خصوصا
چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و منخرین و شدت تشنگی و ضعف
خواهش طعام و حدوث غثیان و قشعریره و دیدن آتشهای روشن و چیزهای زرد
در خواب و علامات غلبهٔ بلغم بیاض لون و ترهل بدن و برودت ملمس و بسیاری آب
از دهن رفتن و قلت تشنگی و ضعف هضم و بسیاری خواب و بلادت ذهن و دیدن
دریاها و چشمهای آب در خواب و علامت غلبهٔ سودا خشکی بدن و کمودت لون و سیاهی
خون و غلظ آن و زیادتی فکر و لدغ معده و اشتهای کاذب و دیدن چیزهای سیاه
و مخوف در خواب و این علامات دلالت کنند بر کیفیت مزاج و سوای این دیگر علامات ست که
طبیب بعلاج مریض بدان استدلال کند و آن نبض ست و بول و براز و نبض دلیل ست

بر احوال قلب و بول دلیل ست بر احوال کبد و براز دلیل ست بر احوال معده

فصل ششم در بیان استدلال نبض بدانکه نبض حرکت ست از اوعیهٔ روح و حال نبض بر چند
جنس معلوم کنند یکی از آن سرعت و بطؤ نبض ست و آن بر سه قسم ست اول سریع و آن
عبارت ست از نبض که حرکت را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و آن دلیل ست
بر آنکه قلب را حاجت شدیده باشد بترویح دوم بطی که حرکت را بزمان اطول تمام کند و سبب
آن قلت حاجت ست بترویح یا ضعف قوت حیوانیه باشد سیوم معتدل که متوسط باشد
در سرعت و بطؤ و سبب او آن ست که قوای بر منهج اعتدال باشد دوم از آن زمان سکون نبض ست
در قصر و طول و اعتدال او این هم بر سه قسم ست اول نبض متواتر که سکون را بزمان قصیر تمام
کند و سبب آن شدت حاجت ست بترویح یا ضعف قوت دوم متفاوت که سکون را بزمان
طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت ست بترویح یا ضعف مفرط سیوم معتدل که متوسط
باشد میان طول و قصر و سبب آن اعتدال قوا باشد سیوم از آن انبساط نبض ست
باقطار ثلاثه یعنی طول و عرض و عمق و آن بر نه قسم ست اول طویل و آن عبارت ست از آنکه
احساس باجزاء نبض در طول بیشتر از معتدل بود و سبب آن کثرت حرارت ست دوم
قصیر و آن مخالف طویل ست و سبب آن قلت حرارت باشد سیوم معتدل میان هر دو
و آن دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت چهارم عریض و آن عبارت ست از آنکه
احساس اجزای نبض در عرض بیشتر بود و سبب آن کثرت رطوبت باشد پنجم ضیق و آن
مخالف عریض ست و سبب آن قلت رطوبت باشد ششم معتدل میان هر دو هفتم
شاهق و آن عبارت ست از آنکه احساس باجزای نبض در ارتفاع بیشتر باشد
و سبب آن شدت حرارت بود هشتم منخفض و آن عبارت ست از آنکه احساس باجزای
نبض در اقل ارتفاع باشد و آن سبب قلت حرارت بود نهم معتدل بود میان هر دو
و آن دلیل ست بر توسط احوال چهارم از آن قوام نبض ست و آن منقسم میشود بصلب
و لین و معتدل در نبضی که صلابت معلوم شود دلیل ست بر کثرت یبوست و لینت
دلیل کثرت رطوبت و معتدل در میان هر دو دلیل اعتدال حال ست پنجم از آن کیفیت
قرع نبض ست یعنی اگر قرع نبض قوی محسوس شود دلیل ست بر قوت مزاج و ضعیف دلیل

برضعف مزاج ست ومتوسط میان قوت وضعف دلیل ست براعتدال حال ونبض ذنب
الفار که مثل دم موش باشد حرکت آن ازجای عریض وجای تنگ ونبض منشاری که حرکتش
مثل حرکت اره ونبض موجی که حرکتش پست وبلند مثل موج دریا ونبض دودی که
حرکتش مثل حرکت کرم باشد این جمله اقسام دلیل ضعف روح وفنای قوتها ست
وهمچنین حرکات نبض در قرب مرگ واقع شود **فصل هفتم** در بیان استدلال بول
واستدلال بول براحوال بدن درحالت صحت ومرض توان کرد بول متشابه الاجزا
دلالت کند برجودت نضج درمعده واگر مختلف القوام باشد شبیه باب خمیر دلالت
کند برسوء هضم معده واگر اترج اللون بود دلالت کند برجودت هضم کبد وبحالت
مرض اگر اصفر باشد دلالت کند برغلبهٔ خون واگر ابیض بود دلالت کند برغلبهٔ بلغم
واگر اسود بود دلالت کند برغلبهٔ سودا قوام بول اگر رقیق باشد دلالت کند برعدم نضج
ماده یا وقوع سده درعروق یا ضعف کلیه ومجاری بول وغلظت آن دلیل ست برکثرت
اخلاط ونضج مواد واعتدال دررقت وغلظت دلیل نضج تام بول عدیم الرایحه دلالت
کند برافراط برودت یا برسقوط قوت واعراض طبیعت ازمقاومت مرض وبول منتن
الرایحه دلالت کند بروجود قرحه درآلات بول یا عفونت اخلاط درعروق واگر بارایحه
حموضتی بود دلالت کند برحرارت غریبه واگر رایحه مائل بحلاوت بود دلالت کند
برغلبهٔ خون واگر نتن قوی بود دلالت کند برغلبهٔ صفرا زبد یعنی کفک بول اگر سیاه
بود دلالت کند بریرقان اسود واگر اشقر بود دلالت کند بریرقان اصفر قلت
مقدار بول دلالت کند برضعف قوت یا برتحلیل یا بطریق عرق یا انحراف ماده او
ازمجاری خود وکثرت آن دلیل باشد برذوبان اعضا یا براستفراغ ماده فضول که مجتمع
بوده باشد دربدن رسوب طبیعی دلالت کند برتصرف طبیعت ونضج تام وغیر طبیعی دلالت
کند برعدم تصرف طبیعت وقصور نضج وضعف معده وکبد وغیر آن ورسوب اگر
باسفل قاروره راسب شود دلالت کند برکثرت نضج واگر دروسط ساکن شود
دلالت کند برتوسط نضج وبجهت استدلال بول مراعات این چند شرائط ضرورست

اول آنکه بول را بعد از خواب که کمال نضج بدو حاصل شده باشد اخذ کنند دوم آنکه بولی
باشد که اول بار وقت صبح کرده باشند سیوم آنکه بول خاب بحالت امتلای
معده نبوده باشد چهارم آنکه خاب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد
پنجم آنکه زمانه دراز آن بول را نگاه نداشته باشند وبولیکه بروز زیاده از یکساعت
گذشته باشد قابل استدلال نیست ششم آنکه چندان صبر کنند که بول درقاروره
ساکن شود هفتم آنکه با وصف حاجت ضبط کرده باز قضای حاجت نکرده باشند
هشتم آنکه چیزیکه بول را رنگین کند وقت شب نخورده باشند نهم آنکه چیزی از مدرات
نخورده باشند دهم آنکه بعد از جماع نبوده باشد یازدهم آنکه درحیض یا درنفاس نباشد
دوازدهم آنکه تعب وریاضت نکشیده باشد سیزدهم آنکه تمام بول را بگیرند چهاردهم
آنکه درقاروره صاف اخذ کنند پانزدهم آنکه قارورهٔ بول را ازهوای سرد وگرم احتیاط کنند
فصل هشتم دربیان استدلال براز اگر براز مجتمع ومتشابه الاجزا باشد درقوام
ورنگ ومقدار ورایحه وخروج آن طبیعی بود وفضله بنسبت ماکول اندکی زیاده از نصف
باید دروزن بمیزان تخمین وکثرت براز دلیل ذوبان ست یا نزله یا کثرت اخلاط
ردیه ویبس براز ازخوردن غذای یابس یا ارتکاب ریاضت وتعب مفرط یا قوت
حرارت مزاج بود وصفرت رنگ دلیل ست برخوردن چیزی از اشیای رنگ زرد یا کثرت
صفرا وبیاض رنگش دلیل ست برضعف هضم یا خوردن چیزی رنگ سفید وبراز
اسود دلیل ست برسودا یا خوردن چیزی از اشیای سیاه رنگ وبراز نیلگون دلیل
برودت وبراز دق وزنگاری وکراثی علامت ردی ست **فصل نهم** دربیان سنین
عمر بدانکه اطبا سنین عمر بچهار درجه مقرر کرده اند اول سن نمو واین از روز خلقت
تا سی سال باشد ودرین عمر حرارت ورطوبت درمزاج غالب باشد دوم
سن شباب واین تا سی وپنجسال باشد ودرین سن حرارت ویبوست
درمزاج غالب شود سیوم سن کهولت تا شصت سال باشد واین را
سن انحطاط گویند ودرین عمر برودت ویبوست درمزاج غالب شود چهارم

سن شیخوخت و این تا آخر عمر ست و درین وقت برودت در مزاج غالب شود ٭
قسم دوم از علم طب عملی ست و عمل بر دو نوع ست یکی آنکه قبل از حدوث مرض در حفظ
صحت سعی کنند تا از شر مرض محفوظ مانند و حفظ صحت موقوف بمراعات ستهٔ
ضروری ست که مع تفصیل آن در نظری گذشت هر که برعایت ستهٔ ضروری احتیاط بلیغ
بجا آرد غالب که مبتلای مرض نشود دوم معالجات بحالت حدوث امراض و تشریح
و تفصیل آن درین چند سطور از حیز امکان بیرون ست زیرا که امراض بسیار ست
و معالجات بیشمار اگر مجمل بیان کرده شود تا هم دفتری شاید و یکبارگی در گذشتن
ازان مناسب نبود لهذا به بیان بعض از دستور معالجات اکتفا کرده شد بدانکه
استعمال دوا یا از داخل بود یا از خارج آنچه از داخل بود یا برای استفراغ باشد مثل
مسهلات و مقیات یا برای احتباس بود مثل قابضات یا برای تعدیل مزاج باشد
مثل معدلات یا برای تقویت باشد مثل معاجین و مفرحات و آنچه از خارج بود
بر چند قسم ست اول فصد دوم حجامت و ارسال علق سیوم مراهم چهارم
شموم پنجم لخلخه ششم سعوط هفتم نفوخ هشتم وجور نهم سنون دهم قطور یازدهم
نطول دوازدهم سکوب سیزدهم انکباب چهاردهم کماد پانزدهم تدهین شانزدهم
تمریخ هفدهم کحل هژدهم برود نوزدهم ورود بستم بخور بست یکم طلا بست دوم
ضماد بست سیوم حقنه بست چهارم فتیله بست پنجم شاف بست ششم
حمول بست هفتم فرزجه بست هشتم آبزن بست نهم پاشویه واضح باد که
اطبا فصد را از بهترین استفراغات مقرر کرده اند که درین احتیاج استعمال
منضجات نیست هرگاه که خواسته باشند که رگ زنند و خلط فاسد را که با خون
مختلط شده باعث حدوث مرض شده باشد خارج کنند بخلاف مسهلات که
دران اول حاجت باستعمال منضجات می افتد و معلوم باد که فصد قبل از
دوازده سال ممنوع ست و بعد آن تا تمام عمر بشرط ضرورت مجوز بخلاف
حجامت بعد از شصت سال منع کرده اند و در ایام شیخوخت از فصد هم احتیاط

لازم شمرده اند مگر بحالت ضرورت جایز داشته اند و رگهای که نشتر زنند نامهای
آن بدین تفصیل ست قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع ابطی اسلیم صافن عرق
النسا مابض چهار رگ قیفال سر رو را گویند و او برابر ابهام یعنی نر انگشت ست
و علت سر و روی را نافع باشد اکحل را هفت اندام و نهر البدن نیز گویند و آن
برابر سبابه ست علت های همهٔ بدن را مفید ست باسلیق برابر وسطی ست علت
های فروتر از گردن و امراض جلین را مفید ست فصاد را باید که نشتر را بر باسلیق با احتیاط
زند که زیر آن شریان رگ جان را گویند نباید که نیش نشتر بشریان رسد که بیم هلاکت ست
حبل الذراع در بعضی دست ها با رگ باسلیق پیوسته ست و در بعضی با رگ اکحل
آمیخته و گفته اند که منفعت آن چون منفعت قیفال ست اما بقیاس و تجربه آن را
با نفع باسلیق همقرین یافته اند ابطی برابر خنصر ست و آن را اسلیم نیز گویند بروزن
افعل و آن علتهای احشا و امراض سفل را نافع ست اسیلم تصغیر اسلم ست و با ابطی
متصل ست گویا شعبه آن ست که و آن را ما بین خنصر و بنصر میزنند و بعد گشادن
رگ دست در آب گرم گذارند از دست راست امراض جگر و از دست چپ امراض
طحال و دل را نافع ست و ریه را از هر طرف که باشد و چون ازین رگ خون از جگر
و دل بیشتر می آید ازین جهت منع کرده اند که خون ازین رگ بیشتر نباید گرفت
صافن بر شتالنگ واقع ست برابر انگشت جهت اوجاع حیض بگشایند و جراحت
و خارش ران و خصیه و قضیب را سود دهد و ماده از فرود آرد عرق النسا
رگیست که دارد که از بستن پای معلوم شود اگر بر ساق پای بند بهتر و الا ما بین
خنصر و بنصر پشت پای بگشایند از برای عرق النسا که مرض معروف ست
نفع دارد و قریب بمنافع صافن ست و چون برای عرق النسا گشادن آن
مفید ست لهذا بدان نام موسوم گردیده مابض زیر زانو ست و نافع تر از صافن ست
و درد احشا و پشت را مفید بود و درد بواسیر و مقعد و رحم را نافع چهار رگ

عبارتست از آن چهار رگست که دو در لب زیرین و دو در لب بالا واقع اند در باطن لب
میکشایند و امراض سر و دهان و لثه را نافع ست و دیگر رگها که زیر زبان و بر سر بینی
و پس گوش و در گوشهٔ چشم واقع اند چون کمتر میکشایند شرح آن درینمقام ضرور نبود
حجامت و علق برای کودکان جایز داشته اند و بعد شصت سال منع کرده اند که بخلاف
فصد که قبل از دوازده سال جایز نیست و بعد آن در تمام عمر رخصت داده اند ؛
و بهترین ایام حجامت و تعلیق علق شانزدهم و هفدهم ماه باشد و اگر وجوهات این
بشرح در آید مطلب بطول میکشد و حجامت پس سر را از اخلاط ردیه پاک سازد
و حجامت بر فقره کردن قایم مقام فصد اکحل باشد اما نفس تنگی آرد و اگر فروتر از فقره کردن باشد
بهترست و میان شانه ها قایم مقام باسلیق ست اما معده را ضرر رساند و خفقان آرد
و اندکی بالاتر باید کرد و حجامت بر ساق قایم مقام صافن ست و حجامت بشرط بهر جذب
بخارات بکار برند و علق آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و متحمل صدمات شرط زدن نباشد
مرهم آن ست که اندمال جراحات نماید و شموم آنچه که ببویند خواه خشک باشد یا تر و لخلخه آن ست که
چیز رقیق خوشبو در شیشه نهند و ببویند سعوط چیز رقیق در بینی چکانند نفوخ چیزی
خشک که در بینی دمند و وجور چیز ترکه بحلق چکانند سنون ادویات سائیده که بر دندان
بمالند قطور آنچه در گوش چکانند نطول آنچه از مائعات بر ظاهر بدن ریزند از دو فاصله بـ
توقف سکوب آنکه چیزی سائل از فاصله بر بدن ریزند بتوقف یعنی اندک اندک ریزند
و باستند و باز بریزند انکباب آنکه بخارات آب گرم ببدن رسانند تا عرق آورد کماد آنکه
چیزی گرم بر عضو نهند و چون سرد شود باز گرم کنند و نهند خواه آن چیز خشک بود یا تر
تدهین آنکه روغن بمالند تمریخ آنکه چیزی تر بر بدن بمالند کحل آنکه بمیل در چشم کشند برود آنکه
ادویه سرد مرکبه که بچشم استعمال نمایند ذرور آنکه ادویه خشک سائیده بچشم یا بجراحت
بپاشند بخور آنکه ادویه را بسوزند تا بوی او بدماغ رسد یا دود آن بعضو رسد
طلا آنکه چیز ترکه تنک باشد بر بدن بگذارند ضماد آنکه چیز ترکه تن دار باشد بر بدن گذارند
حقنه آنکه چیز سائل در محقنه انداخته بروده رسانند از راه دُبُر یا در مثانه یا در رحم
رسانند از راه قُبُل فتیله آنکه آنچه دراز خشته زده بود و بچیز آلوده در دُبُر یا قبل نهند

یا در گوش یا در بینی یا در جراحت در آرند شیافه آنکه دراز ساخته در دُبُر یا قُبُل بردارند
یا باب سائیده در چشم کشند حمول آنکه لته را بادویه آلوده کرده در قبل یا دُبُر
بردارند فرزجه آنکه حمول مخصوص بفرج زنان باشد آبزن آبیکه دران ادویه داخل
کرده جوش داده باشند و چون گرم باعتدال باشد بیمار را دران بنشانند پاشویه
آنکه در آب گرم یا در آبیکه ادویات جوش داده باشند پایهای بیمار را تا زانو دران آب
بگذارند و از دست بطرف پایین مالش دهند این همه طریق معالجات ست که باجمال
مذکور شد اکنون از اسامی بعض امراض نشان میدهیم تا مبتدیان ازان هم فی الجمله وقوف
و آگاهی حاصل نمایند **فصل دهم** در بیان نامهای امراض و نامهای بعض امراض سر صداع درد
تمام سر را گویند شقیقه درد نیم سر را گویند سرسام آماسی که در پردهای سر یا در جرم
دماغ واقع شود و جمود مرضست که دفعةً لاحق شود و آدمی بی حس و حرکت گردد
سکته مرضست که درین مرض هم حس و حرکت باطل شود و مریض مثل مرده معلوم
شود سبات و آن خوابست غیر طبیعی در غایت گرانی و درازی سهر مرض بیخوابی را
گویند کابوس مرضی ست که آدمی در خواب تخیل کند که باری بر سینهٔ او افتاده
و نفس او تنگ گردد و آواز متغیر گردد صرع مرضی ست که آدمی بیهوش بیفتد و کفک
از دهن جاری باشد تشنج مرضست که واقع شود دهن و دست و پای کج شود
و مالیخولیا مرضی ست که خلل در فکر سلیم واقع شود جنون و آن از مالیخولیا بمرتبه
بالاترست اگر با ایذا و غضب بود مانیا نه و اگر با خنده و بازی و ایذا بود داء الکلب
و اگر با ترش روی و فرار از مردم بود قطرب گویند سدر و دوار و آن مرضست که
هرگاه آدمی برخیزد یا حرکت کند چشم تاریک شود و این را سدر گویند و چون ازین
ترقی کند سر بگردد و همه چیزها در نظر گردانده نماید آن را دوار نامند نسیان مرضست که
دران اکثر فراموشی لاحق شود و فالج مرضی ست که نیمهٔ بدن در طول بی حس و حرکت
شود و خدر مرضی ست که حس عضو باطل شود یا ناقص گردد لقوه مرضی ست که روی

بیچ شود تشنج مرضی ست که اعضا درهم کشیده شوند تمدد مرضی ست که آن راست
ماندن عضوست و سبب آن باشد که عصب از هر دو جانب کشیده شود کزاز
تشنج که در جنبر کردن لاحق شود رعشه و آن لرزیدن عضوست اختلاج و آن پریدن
عضوست عصابه دردی ست که در ابرو پیدا شود زکام و نزله اگر فضله از دماغ
برآید آن را زکام گویند و اگر بجانب حلق فرو ریزد آن را نزله خوانند نامهای بعضی
امراض چشم رمد ورم ملتحمه یکی از هفت پردهای چشم ست بیاض سفیدی ست که
بر سیاهی چشم افتد سبل مرضی ست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند بتدریج و چشم
بخارد پس اگر اشک سیلان باشد سبل رطب گویند و اگر رطوبت نباشد سبل
یابس نامند عشا و آن عبارت ست از شب کوری جهر و آن عبارت ست از کوری روز
احول یعنی یک دو نماید خیالات و آن مرضی ست که مثل پشه ها و مگسها در پیش نظر معلوم
شود و در خارج وجود مگس و پشه نبود نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم
واضح باد که پوشش چشم را جفن گویند و جمع آن اجفان ست و موئهای پلک را هدب
گویند و جمع آن اهداب ست نامهای بعض امراض گوش وجع الاذن یعنی درد گوش
قرحة الاذن زخم در گوش را خند طنین آواز که بگوش آید انفجار یعنی برآمدن خون
از گوش انکسار الاذن یعنی شکستن گوش حکة الاذن یعنی خارش گوش نامهای بعض
امراض بینی خشم بطلان قوت شامه ست یعنی بوی هیچ چیز بدماغ محسوس نشود
بواسیر الانف یعنی گوشت زائد که در بینی برآید رعاف برآمدن خون از بینی نتن
الانف یعنی بوی بد از بینی برآید جفاف الانف یعنی خشکی بینی نامهای بعض امراض
دهان و زبان ورم اللسان یعنی آماس زبان ثقل اللسان یعنی گرانی زبان عظم اللسان
یعنی بزرگ شدن زبان بطلان الذوق یعنی هیچ مزه در زبان محسوس نشود
قلاع یعنی جراحت و ریش دهن که از ماده باطن پدید آید بخر الفم یعنی بوی
دهان ورم الحنک یعنی آماس کام کثرة السیلان من الفم یعنی برآمدن لعاب از دهن

خواه در بیداری بود و خواه در خواب نامهای بعض امراض لب بیاض الشفة یعنی سفید
لب اختلاج الشفة یعنی پریدن لب تقلص الشفة یعنی فرو شدن و کشیدن لب نامهای
بعض امراض دندان و لثه وجع السن یعنی درد دندان تحرک الاسنان یعنی جنبش دندان
حکة الاسنان یعنی خارش دندان صریر الاسنان فی النوم یعنی برهم سائیدن دندان
در خواب ورم اللثة یعنی آماس گوشت دندان نامهای بعض امراض حلق و لهات
و مری و قصبه ریه حلق مشهورست و لهات ملاذه ست یعنی جسم که آویزان ست
در حلق چون پرکاله گوشت و مری مجرای آب و طعام و قصبه ریه مجرای نفس ورم اللهات
یعنی آماس ملاذه استرخاء اللهات یعنی ملاذه پست شود و فرو تر آویزد و خناق مرضی
حلق ست که در نفس زدن یا در فرو بردن چیز فتور واقع شود انطباق المری مرضی ست که
چیز سبک مثل آب و شوربا فرو نشود اما لقمه ثقیل و بزرگ بفراغت خورده شود مخنوق
بود چنانکه کسی گلوی او را بکمند خفه کرده باشند عسر البلع مرضی ست که چیز بدشواری فرو
برده شود نامهای بعض امراض ریه و صدر یعنی شش و سینه ضیق النفس مرضی ست که
نفس تنگی کند ربو از قبیل ضیق النفس ست سعال که آن را بفارسی سرفه گویند نفث الدم
یعنی برآمدن خون از دهن ذات الریه یعنی آماس شش سل یعنی قرحه ریه احتقان الدم
فی الصدر یعنی بند شدن ریم در فضای سینه ذات الجنب باد غلیظ در نواحی
پهلو و درمیان اغشیه بند شود نامهای بعض امراض قلب خفقان یعنی طپیدن دل
چون قوی شود غشی آورد و ضغطة القلب یعنی افسرده شدن قلب و اکثر در این
حالت غشی لاحق شود و لعاب از دهن برآید تفتت القلب مرضی ست که در یابد مریض که
دلش میخراشد تذبذب القلب آن ست که مریض پندارد که گویا دل او بزلزل میآید
انحدار الرطوبة علی القلب و آن مرضی ست که مریض دریابد که دلش در آب افتاده ست
نامهای بعض امراض ثدی یعنی پستان قلة اللبن مرضی ست که زنان بچه دار را شیر
کم باشد کثرة اللبن مرضی ست که شیر از پستان زیاده از حد آید نامهای بعض امراض
معده وجع المعدة عبارت از درد معده ست هیضه و آن مرضی ست که مواد فاسد

غیر منهضم از بدن بمعده در اید و با سهال و قی بر اید بطلان الاشتهاء مرضیست که خواهش
طعام مطلق نباشد شهوة کلبی و آن مرضیست که چندان بخورد سیر نشود و
نفخ یعنی دم شدن شکم جشاء و تثاوب و تمطی یعنی آروغ و فازه و خمیازه و قی
و تهوع و غثیان غثیان آن است چیزی از معده از راه دهن بر اید و تهوع
آنکه حرکت برقی شود اما قی نشود و غثیان حالت است که آماده که طبیعت بود
بر قی قی الدم یعنی بر آمدن خون در قی فواق یعنی هکک اختلاج المعده و آن جنبش
معده است مانند جنبش قلب در خفقان وجع الفواد و آن درد است قوی که بفم
معده لاحق شود و برودت اطراف و غشی لازم آن است نامهای بعض امراض کبد
یعنی جگر وجع الکبد یعنی درد جگر لاحق شود و ورم الکبد یعنی آماس جگر سوء القنیه این
مرض اثر است از آثار ضعف کبد و علامت آن تهیج وجه و دیگر اعضاست استسقا
و آن مرضیست که از ضعف جگر حادث شود و شکم کلان کرد و نامهای بعض امراض مراره
یرقان دو قسم است اصفر و اسود و اصفر رنگ بدن و چشم زرد شود و اسود رنگ
بدن و چشم سیاه شود نامهای بعض امراض امعا یعنی روده ها زلق الامعاء و آن مرضیست که
طعام از روده زود بیرون آید زحیر و آن علتی است که پیچش در امعا لاحق شود
مغص یعنی درد روده قولنج و آن درد است شدید که در امعا لاحق شود نامهای بعضی
امراض مقعد بواسیر و آن دو قسم باشد خونی و بادی ناصور مقعد و آن قرحه است که
در مقعد افتد و عسر البراء باشد یعنی بدیر دفع شود نامهای بعض امراض کلیه یعنی گرده
سوء مزاج کلیه و آن انحراف وست از منهج اعتدال هزال الکلیه و آن لاغری وست
وجع الکلیه و آن درد گرده است ذیابیطس و آن مرضیست که بجز آب خوردن از راه بول
بر اید نامهای بعضی امراض مثانه جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مثانه وجع المثانه
یعنی درد مثانه حصاة المثانه و آن سنگ مثانه است احتباس البول و آن بند شدن
کمیز است نامهای بعضی امراض مخصوص بزنان عقر و آن حمل نا گرفتن است احتباس طمث
و آن بند شدن خون حیض است کثرت طمث و آن بافراط جاری شدن خون حیض است

اختناق الرحم و این مرضیست مشابه است بصرع و بیهوشی نامهای بعضی امراض عضای
متفرق وجع المفاصل و آن درد بندهاست داء الفیل و آن مرضیست که پای مریض
مثل پای فیل شود وجع العقب یعنی درد پاشنه عظیم الانثیین و آن بزرگ شدن خصیهاست

تمام شد ترجمهٔ قانونچهٔ بوعلی سینا

این رساله در بیان فرض عین و بیست یکواجب شش کلمهٔ دینی چهل فریضه و نیتهای نماز

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی پناه میطلبم من بسوی الله تعالی از شر شیطان صفت
شیطان این است که رجیم است یعنی رانده کرده شده است از درگاه الهی
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابتدا میکنم من بنام معبود برحق که بخشنده و بخشاینده است
بر همه خلق الحمد لله رب العالمین حمد ثابت است مر الله تعالی را که رب عالمیان است
یعنی مربی و تربیت کنندهٔ عالمیان است والعاقبة للمتقین عاقبت یعنی نیکوئی آخرت
مر متقیان راست والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین صلوة
یعنی دعا و درود و سلام یعنی رحمت نازل باد بر رسول خدا که نام شریف
ایشان محمد است بر آل ایشان و بر اصحاب ایشان و بر جمیع ایشان لا اله
الا الله محمد رسول الله نیست خدای مگر یک خدای محمد رسول خدا یعنی فرستاده
شدهٔ خدا بسوی خلق از برای رسانیدن احکام شریعت را اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله گواهی میدهم من انکه نیست خدای
مگر یک خدا و گواهی میدهم من انکه محمد بندهٔ خدا و فرستاده شدهٔ خدا است
آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر والقدر خیره و شره من الله تعالی
والبعث بعد الموت یعنی ایمان آوردم من بخدای عز و جل و بفرشتهای وی و بکتاب
های وی و برسولان وی و بروز قیامت و بانچه تقدیر نیکی و بدی همه از خدا است

عزّ وجلّ زنده کردانیدن بعد از میرانیدن حق ست و راست بفعل الله مانند
ویحکم ما یرید و مختصره ان یقول اِنما اَمرنی الله تعالی به قبلته وما نهانی عنه انتهیت
عنه مختصر ایمان اینکه گوید بنده آنچیز یکه امر کرده ست مرا الله تعالی بهمین چیز
قبول کردم من و او آن چیز یکه نهی کرده ست مرا الله تعالی از همین چیز باز استادم
من از همین چیز فاذا اعتقد ذلک بقلبه واقر بلسانه کان ایمانه صحیحا وکان مؤمنا بالکل
بس هر وقتا که اعتقاد کند بنده همین مذکورات را بدلش و اقرار کند بزبانش باشد
ایمان همین بنده صحیح و باشد مؤمن کامل فصول عمادی من نفقه چهار نوع استنجا
فرض ست اوّل استنجای جنب دوم استنجای زنیکه از حیض پاک شود سیوم
استنجای زنیکه از نفاس پاک شود چهارم نجاستی که زیاده باشد از قدر درهم شرعی
و در طهارت چهار فرض ست اول شستن روی از محل برامدن موی پیشانی
تا زیر ذقن از ین نرمهٔ گوش تا این نرمهٔ گوش دوم شستن دو دست مع آرنج
سیوم مسح کشیدن چهار یک سر چهارم شستن دو پای مع کعبین و در غسل سه
فرض ست اوّل شستن دهان دوم شستن بینی سیوم شستن تمام اعضا
اسباب فرضیت غسل پنج ست سبب اوّل ملاقات کردن دو ختنه سبب دوم
برامدن منی بدفق شهوت سبب سیوم احتلام سبب چهارم منقطع شدن
حیض سبب پنجم منقطع شدن نفاس و در تیمم چهار فرض ست اول نیت
دوم قصد خاک پاک سیوم یکضرب زدن از برای مسح کشیدن روی چهارم
یکضرب زدن از برای مسح کشیدن دو دست مع آرنج و در تیمم جنب نیت
طهارت کفایه میکند در نصاب علیه الفتوی و در هدایه هو الصحیح و در نماز دوازده
فرض متفق علیه ست اول آب پاک دوم جای پاک سیوم جامهٔ پاک چهارم وقت
پنجم نیت ششم قبله هفتم تکبیر تحریمه هشتم قیام نهم قراءت یک آیت دراز
یا سه آیت کوتاه دهم رکوع یازدهم سجود دوازدهم قعدهٔ اخیر مقدار التحیات خواندن

بغسل در وضو و در تیمم چار چار ش دوی دیگر امر معروف ست نهی منکر ست ۱۲
بعد اذان حیض و نفاس علمای صدر کبار **خلفاء راشدین یازده ست** اول
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دوم حضرت عمر رضی الله عنه سیوم حضرت
عثمان رضی الله عنه چهارم حضرت علی کرم الله وجهه پنجم عبدالله ابن جابر
رضی الله عنه ششم عبدالله ابن عباس رضی الله عنه هفتم عبدالله ابن مسعود
رضی الله عنه هشتم زید ابن ثابت رضی الله عنه نهم عایشه صدیقه رضی الله عنها
دهم ابو موسی اشعری رضی الله عنه یازدهم معاذ ابن جبل رضی الله عنه

دعای بعد از اذان این ست

اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسيلة والفضيلة
والدرجة الرفيعة وابعثه مقاما محمودا الذي وعدته وارزقنا شفاعته يوم القيمة
انك لا تخلف الميعاد برحمتك يا ارحم الراحمين **في الكفاية الشعبي في الاخبار ان**
من سمع الاذان ولم يقل مثل ما قال المؤذن فانه يثقل على لسانه كلمة الشهادة عند النزع
ومن لم يقل مثل ما قال في الاقامة فانه يمنع من السجود يوم القيمة حين اذا سجد المؤمنون لله
تعالى شرح اوراد وعن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قال المؤذن الله اكبر الله اكبر فقال احدكم الله اكبر الله اكبر ثم قال اشهد ان لا اله
الا الله قال اشهد ان لا اله الا الله ثم قال اشهد ان محمدا رسول الله قال اشهد
ان محمدا رسول الله ثم قال حي على الصلوة قال لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
ثم قال حي على الفلاح قال لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثم قال الله اكبر الله اكبر
قال الله اكبر الله اكبر ثم قال لا اله الا الله قال لا اله الا الله من قلبه دخل الجنة رواه مسلم
وعن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال حين يسمع
النداء اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسيلة والفضيلة
والدرجة الرفيعة وابعثه مقاما محمودا الذي وعدته حلت له شفاعتي يوم القيامة
رواه البخاري ۱۲ مشكوة شريف في فصل الاذان

اللهم تقبل منا صلوتنا و صيامنا و قيامنا و قراءتنا و ركوعنا و سجودنا و قعودنا
و تسبيحنا و تهليلنا و تخشعنا و تضرعنا اللهم تمم تقصيرنا و تقبل تمامنا و استجب
دعاءنا و اغفر احيائنا و ارحم موتانا يا مولانا اللهم احفظنا يا فياض من جميع
البلايا و الامراض اللهم تقبل منا هذه الصلوة المفروضة مع السنة مع جميع
نقصاناتها بفضلك و كرمك و لا تضرب بها وجوهنا يا اله العالمين و يا خير الناصرين
توفنا مسلمين و الحقنا بالصالحين و صلى الله على خير خلقه محمد و اله و اصحابه
اجمعين و الحمد لله رب العالمين برحمتك يا ارحم الراحمين طريقهٔ زيارت اهل قبور
اول در خانهٔ خود دو ركعت نماز بگذارد و بر ركعت اول يكبار سورهٔ فاتحه و سه بار
سورهٔ اخلاص بخواند و در ركعت دوم نيز همچنين بخواند ثواب او را بروح پر فتوح
آن بزرگوار بخشد بعد ازان در راه بسخن مالايعني مشغول نشود بعد ازان
رو بروی اهل قبر پشت بقبله استاده بگويد السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله
لنا و لكم انتم لنا سلف و نحن بالاثر بعد ازان يكبار آية الكرسی تا هم فيها خالدون
بخواند بعده لله ما في السموات و ما في الارض تا فانصرنا على القوم الكفرين بخواند بعده
يكبار اذا زلزلت و يكبار سورة التكاثر بخواند و ده بار سورة الاخلاص و ده بار
صلوات بروح پاک آنحضرت صلى الله عليه و سلم بفرستد اگر تواند سورهٔ يس
و سورهٔ تبارک نيز بخواند ثواب آن را بروح اهل قبور بخشيده استعانت از ارواح
ايشان طلبد در بيان نيتهای جميع نماز اين ست نيت سنت نماز بامداد
نويت ان اصلى اثنتى ركعتى سنة صلوة الفجر هذا الوقت متوجها الى جهة الكعبة
خالصا لله تعالى الله اكبر نيت فرض نماز بامداد نويت ان اصلى اثنتى ركعتى فرض
صلوة فجر هذا الوقت متوجها الى جهة الكعبة اقتديت بهذا الامام خالصا لله تعالى
الله اكبر نيت سنت نماز پيشين نويت ان اصلى اربع ركعات سنة صلوة ظهر
هذا الوقت متوجها الى جهة الكعبة خالصا لله تعالى الله اكبر نيت فرض نماز پيشين
نويت ان اصلى اربع ركعات فرض صلوة ظهر هذا الوقت متوجها الى جهة الكعبة

اقتديت بهذا الامام خالصا لله تعالى الله اكبر نيت سنت نماز پيشين نويت ان اصلى
اثنتى ركعتى سنت صلوة ظهر هذا الوقت متوجها الى جهة الكعبة خالصا لله تعالى
الله اكبر نيت نماز ديگر نويت ان اصلى فرض صلوة العصر متوجها الى جهة الكعبة
اقتديت بهذا الامام خالصا لله تعالى الله اكبر نيت نماز مغرب نويت ان اصلى
ثلث ركعات فرض صلوة المغرب متوجها الى جهة الكعبة اقتديت بهذا الامام
خالصا لله تعالى الله اكبر نيت سنت نماز شام نويت ان اصلى اثنتى ركعتى
سنة صلوة مغرب هذا الوقت متوجها الى جهة الكعبة خالصا لله تعالى الله اكبر
نيت نماز خفتن نويت ان اصلى اربع ركعات فرض صلوة العشاء متوجها الى جهة
الكعبة اقتديت بهذا الامام خالصا لله تعالى الله اكبر نيت سنت نماز خفتن
نويت ان اصلى اثنتى ركعتى سنة صلوة عشاء هذا الوقت متوجها الى جهة الكعبة
خالصا لله تعالى الله اكبر نيت صلوة وتر نويت ان اصلى ثلث ركعات الوتر
متوجها الى جهة الكعبة خالصا لله تعالى الله اكبر نيت فرض صلوة جمعه نويت
ان اصلى اثنتى ركعتى فرض صلوة الجمعة متوجها الى جهة الكعبة اقتديت بهذا الامام
خالصا لله تعالى الله اكبر نيت فرض نماز پيشين آخر جمعه نويت ان اصلى اربع
ركعات فرض آخر ظهر الذی ادركت وقته و لم اصل بعد متوجها الى جهة الكعبة
خالصا لله تعالى الله اكبر نيت نماز عيد رمضان نويت ان اصلى اثنتى ركعتى
صلوة عيد الفطر مع تكبيراتها التی وجبت فی هذا الوقت متوجها الى جهة الكعبة
اقتديت بهذا الامام خالصا لله تعالى الله اكبر بعده سبحانك اللهم را بخواند و سه بار
الله اكبر گويان دست بگوش برد بعده قراءت فاتحه و سوره كند و در ركعت
دوم بعد از قراءت سوره سه بار الله اكبر گويان دست بگوش برد بعده الله اكبر
گويان بركوع رود و نيت نماز عيد قربان را همين قياس كن نيت مطلق سنتها اين ست
اللهم انی اريد الصلوة متابعا لرسول الله تعالى صلى الله عليه و سلم فيسرها لی و تقبلها
منی متوجها الى جهة الكعبة خالصا لله تعالى الله اكبر نيت صلوة جنازه اين ست

نیت کردم بگذارم چهار تکبیر صلوة جنازه را ثنا مر خدا را درود مر محمد مصطفی را
ثوابش را بخشیدم مر این میت را روی آوردم بقبله قبله من جهت کعبه اقتدا
کردم بامام حاضر استاده خالصاً لله تعالی الله اکبر سبحانک اللهم وبحمدک
وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک الله اکبر اللهم صل علی محمد وعلی
آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد
وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید الله اکبر اللهم اغفر
لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته
منا فاحییه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم
الراحمین الله اکبر اگر پسر نارسیده باشد این دعا را بخواند اللهم اجعله لنا
فرطاً واجعله لنا اجراً وذخراً واجعله لنا شافعاً ومشفعاً برحمتک یا ارحم الراحمین
اگر دختر نارسیده باشد این دعا را بخواند اللهم اجعلها لنا فرطاً واجعلها لنا
اجراً وذخراً واجعلها لنا شافعةً ومشفعةً برحمتک یا ارحم الراحمین
التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة
الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا
الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله اللهم اغفر لی ولوالدتی وللاستاذتی
ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات ومنزل البرکات وقاضی الحاجات
برحمتک یا ارحم الراحمین دعای قنوت اللهم انا نستعینک ونستغفرک
ونؤمن بک ونتوکل علیک ونثنی علیک الخیر نشکرک ولا نکفرک ونخلع ونترک من
یفجرک اللهم ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد ونرجو رحمتک
ونخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق وچون از خلاجای بیرون شود گوید
الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذونی وامسک علی ما ینفعنی وچون استنجا کند گوید
اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش وخفف ذنوبه وستر عیوبه

واگر درون مسجد در آید بگوید که السلام علیکم یا اهل بیت الله وچون ؎
از مسجد برآید بگوید که اللهم انی اسئلک من فضلک صل علی محمد وسلم
رب اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب فضلک یا مفتح الابواب

بعض نکات	بسم الله الرحمن الرحیم	میرزا بیدل	

حمد مبدئیکه تردد انفاس اعیان کیف وکم موقوف تحریک ست از سر انگشت ارادت او
وجنبش امواج آثار حدوث وقدم مرهون شکنی از ابروی اشارهٔ او مرغ ناطقه
برشاخسار زبانها بسمل آهنگی پرواز ثنا خوانیش و طائر باصره را در آشیان دیده ها
رشته برپای حیرت نشانه در تماشای شاد آبله بهارش جوش سنبل تا موج
چشمهٔ تاز نگاهش گهی بر دیده نمناک پیچیده و در تمنای بال افشانی گلزارش نالهٔ بلبل
با بوی گل رشتهٔ از دل چاک سر کشیده رباعی ز هستی تا عدم پرواز عجز خسته بالانش ؎
ز دل تا دیده بزم چیدهٔ حیرت خیالانش ؎ فلک دود هوا گیرد دماغ آشفته گان او ؎
جهان گرد برون جوشیدهٔ دلهای نالانش ؎ نکات دیگر اگر منکر نبوت نه با حضرات
خر بتعظیم پیش میا واگر بر تجلی ایمان داری بر هیچ جانب بی ادب چشم مگشا رباعی
بر گوش تو قلقل مینا نخورد ؎ کاندیشه به پیغام پری وانخورد ؎ چشم گرگشائی تامل کن نی
تا از مژه رنگ جلوه پا نخورد نکتهٔ دیگر گواه قوت جسم جهد آدمیست آداب شرائط
عبادات وشاهد قوت عقل توجه بر اکتساب علوم حکمت و دلیل قوت روح پرواز
همت بعروج نسبت وحدت مادهٔ این سه قوت مقدار اعتدال غذاست که
بتقویت آن جسم توانا شود بر قدرت اعمال و عقل اعانت یابد در سعی تحصیل کمال
و روح بال گشاید بمحبت حضرت ذو الجلال اگر اسباب غذا مفقود باشد ترددِ جسم
در طلب وجه معیشت مانع ذوق عبادت ست وتصرف عقل در تدبیر حصول آن محروم
کسب حکمت وتحیر روح از تشویش انبهار جوع بر منزل جمعیت نکتهٔ دیگر از فرط
گرسنگی که حرارت غریزی بوداع قوی دامن می چیند صاحب ریاضت اشکال غریبه می بیند

یعنی بخارات که مادهٔ تخیل ست هرگاه بدماغ صعود می نماید بمثالهای عالم خواب و عیان
بیداری نقاب میکشاید همچنان هنگام ترشح نیز صورت مثالی بر طبایع منکشف میگردد
آن از باقیات خیال ست و گرنه در نفس الامر تحقیق آن دشوار ست و مجال مثل شعلهٔ
چراغیکه چون روغنش کم میگردد سراپا در میگیرد و روشنتر میشود تا باندک فرصت
بمیرد چون غلبهٔ جوع که موجد صفراست و غلبهٔ صفرا مادهٔ ایجاد سودا جمیع را که
با مبدأ توجهی ست از صعود این بخارها سطور حقایق و معانی خوانند و فرقهٔ را که
از حقیقت بیخبری ست اشکال دیو و جن هیدانند چه دودها که ازین آتش مشتعل
متصاعد نگردید و چه سوداها که ازین صفراء سوخته بطوفان نرسید اگر بنسبت
باید فهمید غیر از اشیاء محسوسه معین هر چه در خیال پرتو اندازد واهمهٔ سوداست
و خلاف قاعده و آنچه در نظرها متشکل یابد غبار بینائی رباعی خلقی ست درین
جنون سرای نیرنگ ؞ زندانی اختراع چندین فرهنگ ؞ من بندهٔ آنکه در ادبگاه ثبات ؞
چون عشق مجنون نشاند سیر رنگ ؞ نکتهٔ دیگر ریاضت صفای باطن میآرد بشرط
اعتدال و ضعیف بر قوی همت گمارد بافراط کمال مدعا ازین کسب مواد فاسد را باصلاح آوردن
ست نه اجزاء صالح را نیز فاسد کردن آنجا زنگار از طبیعت زدودنیست نه آینه را بمشق
صیقل فرسودن بحکم قدردانی جمعیت وجود هیچکس از ابنای ریاضت شاقه نپرداخته
الا بقدر اصلاح مزاج و بجوائث خورش ساخته مگر مقدار ضرور و احتیاج رباعی بنیاد
جسد که کارگاه اشماست ؞ روز دو ز حکمت طبیعی برپاست ؞ بر صوم صلوة بر میفزا کانجا ؞
تعدیل بهر امر کمال عرفاست نکتهٔ دیگر قرب الهی جنون دارد و قرب دنیا هوش در انجا دانش
معروف تعلق اسباب ست و آنجا هر چه غیر اوست فراموش بس معاملات اهل دنیا با اهل اقتدار است
نباید و اطوار اصحاب شعور هم نسبت مجنون وضع نشاند رباعی تشتر به خرابات هوس نجات ؞
جو برهمت و در حضورش و انیست ؞ اینجا جه مکن آرزوی دولت جاه ؞ سقف و دیوار زنگار
آنجا نیست ؞ انجام محامد حیرت آغاز حمد محو که حروف لواح السنه جز کلمات اسمائش

باطل ست و نقوش صحائف قلوب غیر از تحریر صفاتش زائل و خاتمهٔ صلوة عجز بیان لعت
خاتم که متمادی رموز غیب شهود با نام جامعیت انتظامش نتوان شکافت و حسن اسرار
اطلاق و قیود با آینه داری وصف جمالش قابل نمود نتوان یافت و تحف تجلیات
نثار آل عظام و اصحاب کرام او که شب روان سواد طریقت را نور چراغ هدایت
اندوره نوردان جاده شریعت را دلیل سر منزل نهایت چهار عنصر خداداند ا
زبان معذور بیحرفه سراییست عذر هر ذره در عیان پذیر و بیان مجبور آشفته
نوائیست بر غفلت کلامان خورده مگیر گسستگیهای عنان نفس ناگزیر خیالان تازیست
بسمل پرافشانده باشد پریشانیهای مغز اندیشه با اختیار هوس پرواز نیست
غبار دماغ هوائی منجر اشد بمقصد جولان اشک سر منزل تعجب نمایست و بعد عالی
پرواز رنگ آشیان حیرت سرائی فرد میگویم حیرانم می پویم گریانم ؞ حرفی که نمیفهمم
اینی که نمیدانم ؞ نه دریای تا بخواهی فکر از تو گوهری برارند و نه آسمانیکه بقوت نظر
ستارهایت شمارند رنگی نه بستهٔ تا بهارت دانند پرتوی بیرون نداده تا آفتاب
خوانند بشنجهٔ سینه چاکیهای بهار ادراک از شکسته بالان تصور این رنگست
و داغ فروشیها آفتاب فطرت از خاکستر نشینان شعلهٔ این نیرنگ قطعه بحر بیتاب
که آن گوهر نایاب کجاست ؞ چرخ سرگشته که خورشید جهان تاب کجاست ؞ دیر
از غصه در آتش که چه رنگست صنم ؞ کعبه زین درد سیه پوش که محراب کجاست ؞
ای سمندر بهوس داغ فروش آتش کو ؞ ماهیان تشنه بروند دم آب کجاست ؞ ۳
خیالها در نظر خون کرده ایم لب بر گلشن صفات میتازیم غبار ز آن سوی تعقل انگیخته ایم بعرصهٔ
تحقیق ذات میتازیم موج سرای از گرد توهم مغرور طوفان طرازست و زنگار رسا به دریچهٔ
تخیل آینه خورشید پردازی هر چه از صفات فهمیدم جز عبارت امکانی ما نبود و آنچه از ذات
دریافتم غیر از معنی موهومی ما نمود رباعی ما را که ز خود برآمدن ؞ مشکل بحقیقت رسیدن ؞
اشک گهریم خون یاقوت ؞ داریم بروی خود چکیدن ؞ محیط اعظم حمد ثنا آفرینیکه سخنانش
حقیقت انسان را ازنت و لقد کرمنا بنی آدم علو مفاخرت بخشید و بهانهٔ شهود جسمانی را

بنسیم ونفخت فیه من روحی لبریز صهبای هستی گردانید خمهای سپهر در بزمگاه فرمانش
پیمانه وار سرگرم گردش اند و طومار محیط در دریای هستیش چون ناف گرداب اسیر
کمند پیچش گاهی نشئه را بکسوت خیال در کوچهٔ رگهای تاک میدوانند وگاهی دانهٔ انگور را
ازراه خلوتکدهٔ خم بسر منزل گلزار دل میرسانند محیط در سعی گوهر طلبش سراپا عرق جبین ست
وموج در تردد کنار اشتیاقش سراسر چین آستین در وادی خیالش بحباب
خیالش رشتهٔ نفسها جادهٔ پریشانیست ودر بهارستان صنعش نجمه بهمواری نظر
ماخیابان گلشن چراغ صبح تا از شمع جمالش دم میزند خانهٔ خورشید روشن میکرده
وهلال تا از می کمالش لبی تر میکند پیمانهٔ ماه لبریز میشود ساغر بیطاقتان دشت آرزویش
چون دائرهٔ گردباد سر از مرکز خاک بیرون کشیدن پیمانهٔ واصلان دریا چیست جوشش چون
حلقهٔ گرداب بگرد خود گردیدن کوه بر آستان رفعتش کمترین خاک نشینان آسمان در جام
خانهٔ قدرتش یکی از کوته آستینان نبوت سرجوشی ست از خمخانهٔ عالم اظهارش و ولایت
نشئه ایست از صهبای سرغطای اسرارش زهی سیمای اسرار و عالم بخط جام استعداد آدم
زجاجش جرعهٔ تا بر زمین ریخت ؛ غبار از مشت خاک ما برانگیخت نکتهٔ دیگر روح انسان
شاهدی ست لاریبی که جمالش از نقابهای جوهر عقل پیداست وآفتاب کمالش ایمان
ازدمیدن صبح ادراک لامع و هویداست عقل سرچشمه ایست از تراوش اینجا معنی حیا آینه
ست از حقیقت ایمان چهره کشا اگر عقل درعرصهٔ فهم ربوبیت نمیتاخت هیچکس سر تسلیم
عبودیت نمی انداخت رباعی هرکس ز حقیقت نباشد خبرش ؛ بیهوده بعبرت نرساند
نظرش ؛ از هستی ذات بازمعدومی خویش ؛ خبر فهمید دل که خون شد جگرش نکتهٔ دیگر
از ارادهٔ حق جز بظهور نمی پیوندد و مکر خلق را حیرت آیات ولیل از شیونات ذات منشا امری
نمیگردد الا صفات که قدرت و علامات اند باآنکه ارادهٔ خلق حق ست ومراد مقید مطلق رباعی
در جامهٔ دلق نیست جز بندهٔ نهان ؛ وین جامهٔ دلق نیز در بندهٔ عیان ؛ ذات صفت این
نیست که کردیم بیان ؛ زین بیشتر از خلق حق اف نه مخوان نکتهٔ دیگر معنی نمایان نسخهٔ
اسرار از معمای تامل لطیفه واشکافته اند و از تعبیر تفکر معنی خاص یافته اند که حصول مابین

دو عدم لفظ معیت ومراد ازین معیت امتیاز رب و مربوب یعنی فهم مرتبهٔ دوئی وادراک
حقیقت منی و توئی ست بحکم تمیز این مرتبهٔ غیبت مطلق باشارات احدیت منسوب کرده اند
وبواسطهٔ ظهور این نتیجه را شهادات اضافهٔ عبارت و احدیت بر آورده اند رباعی خفی میگوید
که من از ازل و ابدم ؛ آن سوی شمار لاتعین عدم ؛ یکتای من کرد خیال دو عدم ؛ جوشید
مع ازمیان بعرض عدم ؛ الشکر حمد بحد وثنا بیحد وعا ید حضرت فردی و واجب جناب
احدی که فردیتش از درک ادراک افراد و ازواج منفی عقول و نقوش فطرات امکان منزه
ومبراست و احدیتش از فهم جفت وطاق کمال اعیان مقدس و مبرا مجردان طریق عقل راهی بنقطهٔ
احدیتش نشکافته اند پیروان جماعت نفس باری بخلوتکدهٔ فردیتش نیافته اند و نخواهند یافت
رباعی هرکه بحرف پوچ مسرورست ؛ میدانکه بجزره شبوکه مجبورست ؛ زین مسخرهٔ خبیث
هیچکس عیب مگیر ؛ کز زاغ سفید گه خورد معذورست ؛ ای مشرف و طی و جلق استادت کیست
کالبته محل مردمت باید زیست ؛ هرچند کرم کاتبینت خوانند ؛ شرمی که چه مینویسیم وفرد تو بیست
ای قوم که درس خبث اتان آیینه ست ؛ این نکته هم از طور شمار نگین ست ؛ یعنی چو بکوک
دهن بازکنید ؛ گوئید بکون عالم انگشت این ست ؛ غیبت جبینی فعل زبونت این ست ؛ مغرور
کمال جنونت این ست ؛ بعد از ریدن لب شست و شورنج لمسش ؛ از خبث دهن بشوی کونت
این ست ؛ شیخا عهد کن مبارکباد ؛ گرد خود خود پیر مبارک بادا ؛ امروز باعتقاد حیوانه
چند ؛ آدم شده فری مبارک بادا نکتهٔ دیگر کمال الهی که جامع حقیقت جمال و جلال ست
در مجاز استان عالم کون هرجا بنشئهٔ ظهور رسیده بمقتضای غلبهٔ یکی ازین دو صفت که
ظاهر و باطن یکدیگر اند باسم خاص ممتاز گردیده یعنی در مرتبهٔ که فروغ بدایتی با انجمن آرای نسق
اعیان پرداخته ست چو هر شناس آثار قطرت باعتبار نبوت که جمال معنوی ست موسومش
ساخته ودر مقامیکه لمعهٔ قلابه با وجود استعدادی هدایت تامل تعینی افتاده ست معمای امتیازش
باسم ولایت که جلال حقیقی ست واکشاده در آینهٔ انوار نبوت صورت جذبه یعنی قدرت
جلال مضمر ست بتوهم موهومی و در نسخهٔ آثار ولایت معنی دعوت یعنی عرض جمال مستتر باشد
معدوم شخص استعداد نبوت تا باعث دعوت خلق نیست نشئهٔ ولایت دارد و شاهد

اقتدار ولایت هرگاه خلعت تفویض هدایت میپوشد سر از جیب نبوت بر میارد بس ولایت را در حالت اخفا جمال لفظ و معنی نبوت تصور کردنست و نبوت را در معرض استتار جلال همچنان عرض جوهر ولایت بخیال آوردن تصرف این دو کیفیت برنگ صورت و معنی لایزال در مزاج اعیان سارست و قدرت این دو موج چون حقیقت روز و شب با تعین و توقف در محیط امکان جاریست از این دفتر بفورهر نقطه که پردازند سواد اعظم ست دقیق و از این ساغر بکنه هر قطره که وارسند محیط حیرتیست عمیق و در دبستان تحقیق بتأمل مطلع و مقطع جهل آگاهی سواد خط پرکار روشن ست و در دریگاه یقین بملاحظهٔ پوشت و روی رنگ صفا مضمون صفحهٔ غلبک مبرهن **غزل بیدل**

در بهار غنچه کیهار رنگ مضمون گل ست : چون شکفتن موج زد گل زبر شتی رنگ شده آن صدا کز خاموشی محو نقاب تار بود : ناگهان چون برهن بیرون در بد آهنگ شده شوخ زنگار که جوهر روی صفاست : چون برون جوشید صافی پرده دار رنگ شده دیده پوشیده با خود داشت سبز و جد تمه : تا مژه وا کرد کثرت خانهٔ نیرنگ شده بر پر افشاندنه تنها بیضه تنگی میکند : بال پر هم بر هجوم بیضه خواهد تنگ شده ظاهر انجا باطن ست باطن انجا ظاهرست هوش حیرانم چرا در فهم معنی دنگ شده هیچ سنگی در ره جولان این معنی نبود : کوشش ما پای در دامن کشید لنگ شده **غزل دیگر** آنکه امکان تا وجوب واحدیت تا احد : صورت تمثال از آئینهٔ زانوی اوست : رونق این هفت محفل از چراغش پرتوی : خوش این نه بحر اخضر رشحه از جوی اوست : از سواد ملک هستی تا شبستان عدم : هر کجا مژگان کشائی سایهٔ گیسوی اوست : هرچه آید در خیال و آنچه بالد در نظر : یک قلم جوش بهارستان رنگ بوی اوست : خواه مشرق و اشمار و خواه مغرب کن قیاس : هر طرف روی نیاز آورده باشی روی اوست : کثرتی کز وحدتش خارج شمار باطل ست : چارسوی شش جهت هنگامهٔ یکسوی اوست : موج از دریا و ریگ از دشت بیرون تاز نیست : هردو عالم در کنارش محو جستجوی اوست : آستان او سرغی هرچه خواهی میدهد : کرسی ادریغل کم کرده در کوی اوست : از من بیدل چه امکان داشت فهم از غیب

شد یقینم کاین اشارات خم ابروی وست : **نکتهٔ دیگر** صحبت دانا در عالم که معمور سواد بغبار غفلت سست عطیه ست غیبی و موانست عرفان در محفل که آرایش فروغش بکدورت تسیان ست غنیمت ست لاریبی جهانی تفکرش بر روی هامرده ست اندیشه ماحصل زنده کجاست و عالمی راسکنجه خود پرستی افسرده بس هائی زخنک طبیعت کجاست درین انجمن از هجوم تاریکی دلها شمع روشن نمیتوان کرد از غلبهٔ بد اتفاقی طبایع مژگان بهم نمیتوان آورد اینجا سودای خبث و عبث دود دماغ کمالست و وسوسهٔ حرص و حسد خسک پیراهن خیال

تمام شد بعض نکات میرزا بیدل

برشش باب میآید

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان باب ثلاثی مجرد

اگر ماضی مفتوح العین باشد مضارع مکسور العین مانند باب ضَرَبَ یَضْرِبُ بروزن فَعَلَ یَفْعِلُ و اگر ماضی مفتوح العین باشد مضارع مضموم العین مانند باب نَصَرَ یَنْصُرُ بروزن فَعَلَ یَفْعُلُ و اگر ماضی مفتوح العین باشد مضارع نیز مفتوح العین مانند باب مَنَعَ یَمْنَعُ بروزن فَعَلَ یَفْعَلُ و اگر ماضی مکسور العین باشد مضارع مفتوح العین مانند باب حَمِدَ یَحْمَدُ بروزن فَعِلَ یَفْعَلُ و اگر ماضی مکسور العین باشد مضارع نیز مکسور العین مانند باب نَعِمَ یَنْعِمُ بروزن فَعِلَ یَفْعِلُ و اگر ماضی مضموم العین باشد مضارع نیز مضموم العین مانند باب شَرُفَ یَشْرُفُ بروزن فَعُلَ یَفْعُلُ

مصدر ثلاثی مجرد علم وزن آن مر آید

اگر از باب نصر باشد نوآ و اگر از باب ضرب باشد کاو و اگر از باب منع باشد فتح و اگر از باب حمد باشد ح و اگر از باب نعم باشد نوآ و اگر از باب شرف باشد غ ......

قتل بمعنی کشتن بروزن فَعْل
دَعْوی خواندن بروزن فَعْلی
رحمة مهربانی کردن بروزن فَعْلة
لیان وام گذاردن بروزن فَعَلان
فتوّ از حکم بر آمدن بروزن فُعُل
ذکر یاد کردن بروزن فِعْل
نِشْدة گمشده راجستن بروزن فِعْلة
شُغْل مشغول شدن بروزن فُعْل
بُشْری مژده دادن بروزن فُعْلی
کدرت تیره شدن بروزن فَعِلت
حِرْمان محروم شدن بروزن فِعْلان
غُفْران آمرزیدن بروزن فُعْلان
مَنْقَبة ستودن بروزن مَفْعَلة

مَدْخَلٌ در آمدن ض　طَلَبٌ جستن ض　قَيْلُولَةٌ در نیمروز خوابیدن ک　كَيْنُونَةٌ هست شدن ض
بروزن مَفْعَلٌ　بروزن فَعَلٌ　بروزن فَعْلُولَةٌ　بروزن فعلولة
شَهَادَةٌ گواهی دادن ح　كَمَالٌ تمام شدن ش　كَرَاهِيَةٌ ناپسند داشتن ح　مَحْمَدَةٌ ستودن ح
بروزن فَعَالَةٌ　بروزن فَعَالٌ　بروزن فَعَالِيَةٌ　بروزن مَفْعَلَةٌ
مَرْجِعٌ باز گشتن ک　خَنِقٌ خفه کردن ض　جَبَرُوَّةٌ تکبر کردن ض　قَطِيعَةٌ بریدن خویشی ف
بروزن مَفْعِلٌ　بروزن فَعِلٌ　بروزن فَعَلُوَّةٌ　بروزن فَعِيلَةٌ
وَمِيضٌ درخشیدن برق　كَاذِبَةٌ دروغ گفتن ک　مَمْلَكَةٌ بمعنی مالک شدن ک
بروزن فَعِيلٌ　بروزن فَاعِلَةٌ　بروزن مَفْعَلَةٌ
مَكْذوب دروغ گفتن ک　مَكْذُوبَةٌ دروغ گفتن ک　قَبُولٌ بمعنی پذیرفتن ض
بروزن مفعول　بروزن مفعولة　بروزن فعول
شُهُوبَةٌ سرخ و سفید شدن ح　دُخُولٌ در آمدن ض　صِغَرٌ کوچک شدن ش　دِرَايَةٌ دریافتن ک
بروزن فُعُولَةٌ　بروزن فعول　بروزن فِعَلٌ　بروزن فِعَالَةٌ
فِصَالٌ از شیر باز گرفتن ک　هُدًى راه نمودن ک　بُغَايَةٌ بمعنی طلب کردن ک
بروزن فِعَالٌ　بروزن فُعَلٌ　بروزن فُعَالَةٌ
سُؤَالٌ آواز کردن ف　رَغْبَاءُ خواهش کردن ح　جَبُّورَةٌ تکبر کردن ض
بروزن فُعَال　بروزن فَعْلَاءُ　بروزن فَعُّولَةٌ
ضَرْبَةٌ یکبار تیر زدن ک　صِبْغَةٌ یکنوع رنگ کردن　اُكْلَةٌ لقمه　بروزن فُعْلَةٌ
بروزن فَعْلَةٌ　بروزن فِعْلَةٌ

ضمیر بر سه قسم ست مرفوع و منصوب و مجرور و ضمیر مرفوع بر دو قسم ست که متصل و منفصل آن ضمیر مرفوعیکه متصل بفعل میشود مثل ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و آن ضمیر مرفوعیکه منفصل است مثل اَنَا نَحْنُ اَنْتَ اَنْتُمَا اَنْتُمْ اَنْتِ اَنْتُمَا اَنْتُنَّ هُوَ هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ و ضمیر منصوب متصل بفعل میشود مثل ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ و ضمیر منصوب منفصل مثل اِيَّايَ اِيَّانَا اِيَّاكَ اِيَّاكُمَا اِيَّاكُمْ اِيَّاكِ اِيَّاكُمَا اِيَّاكُنَّ اِيَّاهُ اِيَّاهُمَا اِيَّاهُمْ اِيَّاهَا اِيَّاهُمَا اِيَّاهُنَّ و حروف مشبه بفعل شش اند که مثل اِنَّ وَاَنَّ وَكَاَنَّ وَلٰكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ و ضمیر منصوب متصل بحروف مشبه بفعل میشود

مثل اِنَّنِي اِنَّنَا اِنَّكَ اِنَّكُمَا اِنَّكُمْ اِنَّكِ اِنَّكُمَا اِنَّكُنَّ اِنَّهُ اِنَّهُمَا اِنَّهُمْ اِنَّهَا اِنَّهُمَا اِنَّهُنَّ و دیگر حروفهای مشبه بفعل نیز متصل میشود و ضمیر مجرور نیز بر دو قسم ست متصل باسم میشود بهر مصدر و جامد و نکیره مثل حَجَرٌ و ثَمَرٌ و شَهْرٌ و ضَرْبِي و ضَرْبُنَا و ضَرْبُكَ و ضَرْبُكُمَا و ضَرْبُكُمْ و ضَرْبُكِ و ضَرْبُكُمَا و ضَرْبُكُنَّ و ضَرْبُهُ و ضَرْبُهُمَا و ضَرْبُهُمْ و ضَرْبُهَا و ضَرْبُهُمَا و ضَرْبُهُنَّ و متصل حروف جاره میشود که حروف جاره هفده قسم ست مِنْ و اِلٰی و حَتّٰی و فِي و بَاءْ و لَامْ و رُبَّ و وَاو و وَاو قسم و تَاءُ قسم و بَاءْ و عَنْ و عَلٰی و کاف و مُذْ و مُنْذُ و حَاشَا و عدا و خلا هر کدام از همین حروفها ضمیر مجرور متصل میشود مثل مِنِّي و مِنَّا و مِنْكَ و مِنْكُمَا و مِنْكُمْ و مِنْكِ و مِنْكُمَا و مِنْكُنَّ و مِنْهُ و مِنْهُمَا و مِنْهُمْ و مِنْهَا و مِنْهُمَا و مِنْهُنَّ　مصدر غیر میمی ضَرْبًا ضَرْبَانِ ضَرْبَاتٌ و اگر مصدر مؤنث بنا کنی ضَرْبَةٌ ضَرْبَتَانِ ضَرَبَاتٌ و اگر مصدر بنای نوع بنا کنی ضِرْبًا ضِرْبَانِ ضِرْبَاتٌ ضِرْبَةٌ ضِرْبَتَانِ ضِرَبَاتٌ اگر تصغیر مصدر مذکر و مؤنث بنا کنی ضُرَيْبٌ ضُرَيْبَانِ ضُرَيْبُونَ ضُرَيْبَةٌ ضُرَيْبَتَانِ ضُرَيْبَاتٌ اسم منسوب از مصدر بنا کنی ضَرْبِيٌّ ضَرْبِيَّانِ ضَرْبِيُّونَ ضَرْبِيَّةٌ ضَرْبِيَّتَانِ ضَرْبِيَّاتٌ اسم فاعل از مصدر بنا کنی ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ اسم فاعل از جمع مذکر مکسر بنا کنی ضُرَّابٌ و ضُرَّبٌ و ضَرَبَةٌ اسم فاعل جمع مؤنث ضَوَارِبُ او زان جمع قلت بنا کنی اَضْرُبٌ اَضْرَابٌ اَضْرِبَةٌ ضِرْبَةٌ اگر تصغیر اسم فاعل بنا کنی ضُوَيْرِبٌ ضُوَيْرِبَانِ ضُوَيْرِبُونَ ضُوَيْرِبَةٌ ضُوَيْرِبَتَانِ ضُوَيْرِبَاتٌ مبالغه از اسم فاعل بنا کنی ضَرَّابٌ ضَرَّابَانِ ضَرَّابُونَ ضَرَّابَةٌ ضَرَّابَتَانِ ضَرَّابَاتٌ تصغیر صیغه مبالغه از اسم فاعل بنا کنی ضُرَيْبِيبٌ ضُرَيْبِيبَانِ ضُرَيْبِيبُونَ ضُرَيْبِيبَةٌ ضُرَيْبِيبَتَانِ ضُرَيْبِيبَاتٌ اگر صیغه صفت مشبه بنا کنی ضَرِيبٌ

ضَرِيبَانِ ضَرِيبُونَ ضَرِيبَةٌ ضَرِيبَتَانِ ضَرِيبَاتٌ اگر تصغیر صفت مشبه بنا کنی ضُرَيْبٌ
ضُرَيْبَانِ ضُرَيْبُونَ ضُرَيْبَةٌ ضُرَيْبَتَانِ ضُرَيْبَاتٌ اگر اسم مفعول بنا کنی مضروبٌ
مضروبَانِ مضروبونَ مضروبةٌ مضروبتان مضروباتٌ اگر تصغیر صیغهٔ اسم
مفعول کنی مُضَيْرِبٌ مُضَيْرِبَانِ مُضَيْرِبُونَ مُضَيْرِبَة مضيربتانِ مضيربات
اگر اسم ظرف بنا کنی از همان مصدر مَضْرَبٌ مضربانِ مَضَارِبُ اگر اسم آلت
بنا کنی مِضْرَبٌ مِضْرَبَانِ مَضَارِبُ مِضْرَبَةٌ مِضْرَبتان مضارب مِضْرَابٌ
مِضْرَابَان مَضَارِيبُ اگر اسم تفضیل بنا کنی اَضْرَبُ اَضْرَبَانِ اضربون ۲
اَضَارِبُ و اگر اسم تفضیل مؤنث بنا کنی ضُرْبَى ضُرْبَيَانِ ضُرْبَيَاتٌ ضُرَبٌ اُضَيْرِبٌ
تصغیر اسم تفضیل مذکر ضُرَيْبَى تصغیر اسم تفضیل مؤنث اَضْرَبُونَ جمع سالم اَضَارِبُ
جمع تکسیر ضُرَبٌ ضُرْبَيَاتٌ استعمال اسم تفضیل اگر مضاف شود مثل زیدٌ افضل الناس
و اگر بمِن استعمال کرده شود مثل زیدٌ افضل من عمروٍ و اگر استعمال بلام کرده شود
مثل زید الافضل و بغیر این سه استعمال کرده نمیشود و گفته نمیشود زیدٌ افضل
مگر آنکه مفضل علیه معلوم باشد مثل الله اکبر الحمد یعنی امر معنوی که رسد و واصل شود
جامد را الحامد یکمرد میستوده که المحمود یکذات ستوده شده که الله باشد المحمود علیه
آنچه ستوده شود از برای آنکه آن نعمت باشد المحمود له المحمود به لفظ که با آن
ستوده شود الحمد یا بمعنی حامد که مبنی مر فاعل مراد باشد و یا بمعنی محمود مبنی
مر مفعول مراد باشد و یا بمعنی حاصل المصدر میباشد که بمعنی حامدیة و محمودیة
ضَرَبَ زد آن یکمرد در زمان گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث اثبات
فعل ماضی معروف ضُرِبَ زده شد آن یکمرد در زمان گذشته صیغهٔ واحد
مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی مجهول مَا ضَرَبَ نزد آن یکمرد در زمان
گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نفی فعل ماضی معروف مَا ضُرِبَ نزده شد

آن یکمرد در زمان گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نفی فعل ماضی مجهول
یَضْرِبُ میزند و خواهد زد آن یکمرد در زمان حال و استقبال صیغهٔ واحد
مذکر غائب بحث اثبات فعل مضارع معلوم یُضْرَبُ زده میشود و زده خواهد
شد آن یکمرد در زمان حال و استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث اثبات
فعل مضارع مجهول لَا یَضْرِبُ نمیزند و نخواهد زد آن یکمرد در زمان حال
و استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نفی فعل مضارع معلوم لَا یُضْرَبُ
زده نمیشود و نخواهد شد آن یکمرد در زمان حال و استقبال صیغهٔ
واحد مذکر غائب بحث نفی فعل مضارع مجهول لَن یَضْرِبَ هرگز نخواهد زد
آن یکمرد در زمان استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نفی تاکید بلن در فعل
مستقبل معلوم لَن یُضْرَبَ هرگز زده نخواهد شد آن یکمرد در زمان استقبال
صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لَم یَضْرِبْ
نزد آن یکمرد در زمان گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نفی جحد بلم
در فعل مستقبل معلوم لَم یُضْرَبْ زده نشد آن یکمرد در زمان گذشته صیغهٔ
واحد مذکر غائب بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لَیَضْرِبَنَّ هر آئینه هر آئینه
خواهد زد آن یکمرد در زمان استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون
ثقیله در فعل مستقبل معلوم لَیُضْرَبَنَّ هر آئینه هر آئینه زده خواهد شد
آن یکمرد در زمان استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون
تاکید ثقیله در فعل مستقبل مجهول اِضْرِبْ بزن تو یکمرد در زمانهٔ آینده صیغهٔ واحد
مذکر حاضر بحث امر حاضر معلوم لِتُضْرَبْ باید که زده شوی تو یکمرد در زمان آینده
صیغهٔ واحد مذکر بحث امر بالام حاضر مجهول لِیَضْرِبْ باید که بزند آن یکمرد

قال النبی علیه السلام تخلقوا باخلاق الله

بو رساله مجمع پند تصنیف کرده علامه قطب بلند مرتبه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
ایردی مدرسه و مکتب لاردا کی ایش طلبه لارنینگ فائده لانماق لاری اوچون ترجمه قیلینسین دیبینی

رحیما
ترجمهٔ
کریما

دیب قویولدی و ملا کمال خان بن ملا غلام خان قاری شاشی قراتاشی نینگ یاری
لاری برلان فقیر سراج الدین مخدوم شوکت نینگ ترجمه سی اوز قلمی بیلان آراسته بولدی

واقع شاش مزین شد

Т.-лит. О. А. Порцева въ Ташкентѣ.

در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث امر بالام غائب معلوم لِیُضْرَبْ
باید که زده شود آن یکمرد در زمان استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث امر
بالام غائب مجهول لِتُضْرَبَنَّ هر آئینه باید که زده شوی تو یکمرد در زمان آینده
صیغهٔ واحد مذکر حاضر بحث امر بالام حاضر مجهول با نون تاکید ثقیله اِضْرِبَنَّ
هر آئینه بزن تو یکمرد در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر حاضر بحث امر حاضر
معروف با نون ثقیله لِیَضْرِبَنَّ هر آئینه باید که بزند آن یکمرد در زمان آینده
صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث امر غائب معروف با نون تاکید ثقیله لِیُضْرَبَنَّ
هر آئینه باید که زده شود آن یکمرد در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غائب
بحث امر بالام غائب مجهول با نون تاکید ثقیله لَا تَضْرِبْ مزن تو یکمرد در زمان
آینده صیغهٔ واحد مذکر بحث نهی حاضر معلوم لَا تُضْرَبْ زده مشو تو یکمرد
در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر حاضر بحث نهی حاضر مجهول لَا یَضْرِبْ
آن یکمرد در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نهی غائب معلوم
لَا یُضْرَبْ زده نشود آن یکمرد در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غائب
بحث نهی غائب مجهول لَا تَضْرِبَنَّ زنهار زنهار مزن تو یکمرد در زمان
آینده صیغهٔ واحد مذکر حاضر بحث نهی حاضر معلوم با نون تاکید ثقیله لَا تُضْرَبَنَّ
زده مشو تو یکمرد در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر حاضر بحث نهی حاضر مجهول
لَا یَضْرِبَنَّ با نون ثقیله لَا یَضْرِبَنَّ زنهار مزند آن یکمرد در زمان آینده صیغهٔ
واحد مذکر غائب بحث نهی غائب معروف با نون ثقیله لَا یُضْرَبَنَّ زنهار
زده نشود آن یکمرد در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نهی
غائب مجهول با نون ثقیله ضَارِبٌ زننده یکمرد صیغهٔ واحد مذکر اسم
فاعل مَضْرُوبٌ زده شده یکمرد صیغهٔ واحد مذکر اسم مفعول اِضْرَبْ زننده تر یکمرد صیغهٔ

بسم الله الرحمن الرحیم

کریما ببخشای بر حال ما
رحیما باغیشلاسینینک حالیما
که هستم اسیر کمند هوا
که بارین اسیر کمند هوا
نداریم غیر از تو فریادرس
اذیزنکدین بولاک بزکا یوق دادرس
تویی عاصیان را خطابخش و بس
یازوقلیغه سین خطابخش و بس
نگهدار ما را ز راه خطا
خطانینک یولیدین مینی ایلادور
خطا درگذار و صوابم نما
توزدک یولغه کورسات کنا هیم شیرک

پیغمبر علیه السلام نینک ثنالاری بیانیده

زبان در دهان تا بود جایگیر
قچان تیل آغیزده ایسه جایگیر
ثنای محمد بود دلپذیر
محمد ثناسی بولور دلپذیر
حبیب خدا اشرف انبیا
نبیلارا ولوغی حبیب خدا
که عرش مجیدش بود متکا
که عرش مجید انکا دور متکا
سوار جهانگیر یکران براق
مینوبان جهانگیر یکران براق
که بگذشت از چرخ نیلی رواق
که اوتدی چرخ نیلی رواق

مصنف نینک اوز نفسیغه اشارت

[چهل س]ال عمر عزیزت گذشت
[قرق ی]یل اوتدی عمرینک ایسیز
مزاج تو از حال طفلی نگشت
قیلیب باشلیق بولمادینک باتمیز
[هم]ه با هوا و هوس ساختی
بارین آرزو برله قیلدینک تمام
دمی با مصالح نپرداختی
دمی قیلمادینک یخشیلیق ایشقه خرام
مکن تکیه بر عمر ناپایدار
سویانمه ایردور عمر ناپایدار
مباش ایمن از بازی روزگار
بول آگه زمان مکریدین نهار

کرم نینک مدحینی بیانیده

دلا هر که بنهاد خوان کرم
دلا هر کیشی یازسه خوان کرم
بشد نامدار جهان کرم
بولور نامدار جهان کرم
کرم نامدار جهانت کند
کرم نامدار جهان ایلاغای
کرم کامکار زمانت کند
کرم کامکار زمان ایلاغای
کرم مایهٔ شادمانی بود
کرم مایهٔ شادمانی بولور
کرم حاصل زندگانی بود
کرم حاصل زندگانی بولور
ورای کرم در جهان کار نیست
کرم آرتیده دنیاده کار یوق
وزین کرم تر هیچ بازار نیست
دمونیدین آرتیق هیچ بازار یوق
دل عالمی از کرم تازه دار
کرم برله عالم ایلی دلین تازه توت
جهان را ز بخشش پرآوازه دار
جهان نی سخادین پرآوازه توت
همه وقت شو
در کرم مستقیم
باغیشلاشده بول دایما مستقیم
که هست
آفریننده جان کریم
که جان ینک یاراتقوچی هر دور کریم

سخاوت نینک صفتی بیانیده

سخاوت کند نیکبخت اختیار
سخاوت قیلور نیکبخت اختیار
که مرد از سخاوت شود بختیار
کیم سخادین بولور بختیار

بلطف و سخاوت جهانگیر باش
قیلیب لطف و احسان جهانگیر بول
در اقلیم لطف و سخا میر باش
سخاوت نینک اقلیمیده میر بول

سخاوت بود کار صاحبدلان
سخاوت دور اهل بصیر ایشی
سخاوت بود پیشهٔ مقبلان
سخاوت بولور بختی نینک ورزشی

سخاوت مس عیب را کیمیاست
سخاوت مس عیب غه کیمیا
سخاوت همه درد ها را دواست
سخاوت باری دردلار غه دوا

مشو تا توان از سخاوت بری
چو قادر ایسانک ایلاغایسن سخا
که کوی بهی از سخاوت بری
که یتکای دلو غوق سخادین سنکا

بخیل نینک مذمتی بیانیده

اگر چرخ گردد بکام بخیل
بخیل قصد یچره گر جهان ایلاور
ور اقبال باشد غلام بخیل
ور اقبال اینک غلامی ولور

وگر در کفش گنج قارون بود
وگر ایلکیده گنج قارون ایسه
وگر تابعش ربع مسکون بود
وگر تابعی ربع مسکون ایسه

نیرزد بخیل آنکه نامش بری
بخیل ارزیماس اولکه تو تقونک آتین
وگر روز کارش کند چاکری
وگر روزگار ایسه هم خدمتین

مکن التفاتی
مبر نام مال و
به مال بخیل
منال بخیل
بخیل مالیغه قیلمه بر التفات
بخیل مالی نینک آتین آتاق اوبات

بخیل ار بود زاهد بحر و بر
بخیل ار ایسه زاهد بحر و بر
بهشتی نباشد به حکم خبر
بهشت اهلی یوق یوری خبر

بخیل ار چه باشد توانگر بمال
بخیل ار چه مالی بیلان بولسه بای
بخواری چو مفلس خورد گوشمال
چیکار خوارلیق بیلا بل سیز گدای

سخیان ز اموال بر میخورند
کرم اهلی مالین بیکای هامین
بخیلان غم سیم و زر میخورند
بخیل لار ییکای التون ذینک غمین

تواضع نینک صفتی بیانیده

دلا گر تواضع کنی اختیار
تواضع گر ایتسانک ای دلا اختیار
شود خلق دنیا ترا دوستدار
بولور خلق دنیا سنکا دوستدار

تواضع زیادت کند جاه را
تواضع زیاد ایلاغای جاه نی
که از مهر پرتو بود ماه را
که کون پرتوی بار دور ماه نی

تواضع بود مایهٔ دوستی
تواضع بولور مایهٔ دوستلیق
که عالی بود پایهٔ دوستی
که اولغای بیک پایهٔ دوستلیق

تواضع کند مرد را سرفراز
تواضع کیشینی قیلور سربلند
تواضع بود سروران را طراز
تواضع اولوغلار دین اولغای پسند

تواضع کند هر که هست آدمی
تواضع قیلور هر کیم ایرسه کیشی
نه زیبد ز مردم بجز مردمی
یاراشماس کیشی دین بجز ایلیق ایشی

تواضع کند هوشمند گزین
تواضع قیلور عاقل نکته بین
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
قویور شاخ پر میوه یر ذره باش

تواضع بود حرمت افزای تو
تواضع بولور عزت افزا سنکا
کند در بهشت برین جای تو
بهشت برین ده قیلور جای سنکا

تواضع کلید در جنت است

تواضع بهشت اشیکنه کلید

سرافرازی و جاه را زینت است

بولور جاه و دولت سار یقه نوید

کسی را که عادت تواضع بود

تواضع کیشینی ایسه عادتی

زجاه و جلالش تمتع بود

اولور بو لنوسی ترسیبان دولتی

کسی را که گردن کشی در سرست

کیشی کیم انی دولتی بار ایرور

تواضع ازو یافتن خوشترست

تواضع انیدین تاپیش یخشی دور

تواضع عزیزت کند در جهان

تواضع سینی ایلاغای ارجمند

گرامی شوی پیش دلها چو جان

اولورلار قاشیده اولورسن سیند

تواضع مدار از خلایق دریغ

خلایق دین ایتمه تواضع دریغ

که گردن ازان بر کشی همچو تیغ

تواضع دین ایتیع بوینونک اندن قلرتیغ

تواضع ز گردن فرازان نکوست

تواضع اولوغلاردین اولغای گوزل

گدا گر تواضع کند خوی اوست

گدا گر تواضع ایتار اول اوصل

تکبرنینک مذمتی بیانیده

تکبر مکن زینهار ای پسر

تکبر دین البته قیل اوزنی پاک

که روزی ز دستش در آیی بسر

که بر کون قولیدین اولورسن هلاک

تکبر ز دانا بود ناپسند

تکبر اولوغدین بولور ناپسند

غریب آید این معنی از هوشمند

قیلور کم مونی کیم ایسه هوشمند

تکبر بود عادت جاهلان

تکبر بولور عادت جاهلان

تکبر نیاید ز صاحبدلان

اولوغلاردین اولماس تکبر عیان

تکبر عزازیل را خوار کرد

تکبر عزازیل نی خوار ایلادی

به زندان لعنت گرفتار کرد

که لعنت چهیغه دوچار ایلادی

عدالتنینک صفتی بیانیده

چو ایزد ترا اینهمه کام داد

چو ایزد سنی ایلادی پادشاه

چرا بر نیاری سر انجام داد

نچوک بولماغایسین عدالت پناه

چو عدل است پیرایهٔ خسروی

عدالت ایرور زیور خسروی

چرا عدل را دل نداری قوی

نچوک عدل اوچون توتماغونک دل قوی

ترا مملکت پایداری کند

سنکا مملکت بولغوسی برقرار

اگر معدلت دستیاری کند

عدالت ایشینی بولسه گر دستیار

چو نوشیروان عدل کرد اختیار

چو نوشیروان قیلدی عدل اختیار

کنون نام نیکو ازو یادگار

کوزل نامی الحال ایرور برقرار

ز تاثیر عدل است آرام ملک

عدالت نشانی دور آرام ملک

که از عدل حاصل شود کام ملک

که حاصل بولور عدل دین کام ملک

جهان را به از عدل معمار نیست

جهانغه عدالتچه معمار یوق

که بالاتر از معدلت کار نیست

بیک راق عدالت کبی کار یوق

ترا زین به آخر چه حاصل بود

سنکا بختی مونین نه حاصل بولور

که نامت شهنشاه عادل بود

که نامینک شهنشاه عادل بولور

اگر خواهی از نیکبختی نشان

سعادت دین ایستار ایسانک گر نشان

در ظلم بندی بر اهل جهان

جفا ایشیکین باغلا ایلغه عیان

رعایت دریغ از رعیت مدار

رعیت دین ایسا قول گیل برقرار

مراد دل دادخواهان برآر

ستمدیده لار زینک مرادین چیقار

ظلمنینک مذمتی بیانیده

خرابی ز بیداد بیند جهان
خرابلیغوسی ظلم برلان جهان
چو بوستان خرم ز باد خزان
چو بوستان کی کوزغی خزان دین بیلان

مده رخصت ظلم در هیچ حال
جفاسار یکه اول ایتمه هیچ حال
که خورشید ملکت نیابد زوال
که ملکینکنی خورشیدی تاپماس زوال

کسی کاتش ظلم زد در جهان
کیشی یاقسه ظلم آتشین پکمان
برآورد از اهل عالم فغان
چیقارغوسی عالم الیدین فغان

ستمکش کرآهی برارد ز دل
ستمدیده کر چیکسه ایرقلوغ آه
زند سوز او شعله در آب و گل
سوولای هم بولغالی ایدین تباه

مکن بر ضعیفان بیچاره زور
قیلما کوزغیل ناتوانلارغه زور
بیندیش آخر ز تنگی گور
اوزینکا ایلا آخر ایردر تار کور

بازار مظلوم مایل مباش
ستمدیده غه کوره ظلمینک روا
ز دود دل خلق غافل مباش
سنی ورتار ایل اوتلوغ آهی بلا

مکن مردم آزاری ای تند رای
ایل آزارینی قیلما ای تیره رای
که ناگه رسد بر تو قهر خدای
که ناگه یتار سنگا قهر خدای

ستم بر ضعیفان مسکین مکن
ستم برله بیچاره نه قیلمه تنگ
که ظالم برد زخ رود بی سخن
که ظالم تموغ غه کیتار بی درنگ

قناعت نینک صفتی بیانیده

دلا گر قناعت بدست آوری
دلا گر قناعت قه همراه سین
در اقلیم راحت کنی سروری
فراغت جهانیده ارا شاه سین

اگر تنگدستی ز سختی منال
قاتیغ تیش دین ای مغبل قیلمه داد
که پیش خردمند هیچ ست مال
که مال عاقل الیدا دور ایلا باد

کسی را که خصلت تکبر بود
کیشینی تکبر ایسه خصلتی
سرش پر غرور از تصور بود
تولا بولغوسی باشیده فکرتی

تکبر بود عادت مدبری
تکبر یامانلارنه بولغای ایشی
تکبر بود اصل بدگوهری
تکبر بولور ذاتی ناکس کیشی

چو دانی تکبر چرا میکنی
چو بیلدینگ تکبرنیکا ایلاغونگ
خطا میکنی و خطا میکنی
خطا ایلاغونگ و خطا ایلاغونگ

علم نینک فضیلتی بیانیده

بنی آدم از علم یابد کمال
تاپار علم دین آدم اوغلی کمال
نه از حشمت و جاه و مال و منال
نه دولت بیلان نی بیور خصال

چو شمع از پی علم باید گداخت
تیلاب علم یاناق کیرک شمع دک
که بی علم نتوان خدا را شناخت
که بی علم تانولماغای کردگار

خردمند باشد طلبکار علم
بولور عاقل آدم طلبکار علم
که گرم ست پیوسته بازار علم
که دایم قیزیق کیلدی بازار علم

کسی را که شد در ازل بختیار
کیشیغه ازلده ایسه بختیار
طلب کردن علم کرد اختیار
قیلور اول کیم سعی دوش اختیار

طلب کردن علم شد بر تو فرض
طلب ایلاماق سنگا علم اولدی فرض
دگر واجبست از پیش قطع ارض
ینه واجب ایتاب تیش قطع ارض

برو دامن علم گیر استوار
یوگور علم ایتاکیغه محکم قول اور
که علمت رساند بدار القرار
که علمینک مرادینگغه قاتیشتورور

میاموز جز علم گر عاقلی
اوقوش ایلا دایم عاقل ایشی
که بی علم بودن بود جاهلی
که بی علم بولماق بو جاهل ایشی

ترا علم در دین و دنیا تمام — که کار تو از علم گیرد نظام
سنکا علم دنیا و دین ده تمام — که کارینک تاپار علم اوقوسانک نظام

جاهللار صحبتیدین قاچماق بیانیده

دلا گر خردمندی و هوشیار — مکن صحبت جاهلان اختیار
دلا گر ایسانک عاقل و هوشیار — جهالت ایلیغه دمی بولمه یار

ز جاهل گریزنده چون تیر باش — نه آمیخته چون شکر شیر باش
قاچیش لیکده نادانیدین اول تیریک — قاوشماسده بول شکر و شیر تیک

ترا اژدها گر بود یار غار — ازان به که جاهل بود غمگسار
سنکا اژدها بولسه گر یار غار — یمان یاردین یخشی در صد هزار

اگر خصم جان تو عاقل بود — به از دوستداری که جاهل بود
اگر دشمن جانینک عاقل ایرور — گوزل دوستدین کیم او جاهل ایرور

چو جاهل کسی در جهان خوار نیست — که نادان تر از جاهلی کار نیست
جهانده چو جاهل کیشی خوار یوق — که جاهل کبی بر یمان کار یوق

ز جاهل نیاید جز افعال بد — وز و نشنود کس جز اقوال بد
یمانلیق یمان ایشیدین او زکا کیمسه — گوزل سوز انیدین کیشی انکلامیا

سرانجام جاهل جهنم بود — که جاهل نکو عاقبت کم بود
سرانجام جاهل جهنم بولور — که جاهل گوزل عاقبت کم بولور

سر جاهلان بر سر دار به — که جاهل به خواری گرفتار به
سر داره جاهل آسیلغانی خوب — که جاهل الیمین خار بولغانی خوب

ز جاهل حذر کردن اولی بود — کز و ننگ دنیا و عقبی بود
یماندین حذر قیلغیل ای آزه دل — ایکی دنیاده بولغونکدین خجل

ندارد خردمند از فقر عار — که باشد نبی را ز فقر افتخار
فقیر لیقدین عاقل ایجیک قیلغای عار — پیمبر غه دور فقردین افتخار

غنی را ز سیم و زر آرایش است — ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی نینک ایسه اقچه آرایشی — ولی یخشی فقرا ایلی آسایشی

غنی گر نباشی مکن اضطراب — که سلطان نخواهد خراج از خراب
چو یوقسن غنی قیلمایل اضطراب — شه المس خراج اولسه بیر خراب

قناعت بهر حال اولی تر است — قناعت کند هر که نیک اختر است
قناعت همه وقت اراخوب ایرور — قناعت قیلور کیمکه محبوب ایرور

ز نور قناعت بر افروز جان — اگر داری از نیکبختی نشان
قناعت نی نوریدین ایت دیل انی صاف — اگر نیکبخت ایرسانک ای با خلاف

حرص نینک مذمتی بیانیده

ایا مبتلا گشته در دام حرص — شده مست لا یعقل از جام حرص
بولان حرص دامیغه ای مبتلا — بو حرصینک ایر و باشقه بیتیکان بلا

مکن عمر ضایع به تحصیل مال — که هم نرخ گوهر نباشد سفال
ادا قیلمه عمر نیکنی ییغا قده مال — که هم نرخ گوهر غه بولماس سفال

هر آنکس که در بند حرص اوفتاد — دهد خرمن زندگانی به باد
کیشی توشه کیم حرص بندی ارا — آلور بار چه عمرینی باد فنا

گرفتم که اموال قارون تراست — همه نعمت ربع مسکون تراست
قیلای فرض اموال قارون سنکا — باری نعمت ربع مسکون سنکا

بخواهی شد آخر گرفتار خاک — چو بیچارگان با دل دردناک
هم آخر بولورسن گرفتار گور — بولوب ایلا بیچاره ای با شعور

چرا میکدازی زسودای زر
بخوک کویغاسین زرخیالایدن

چرا میکشی بار محنت چو خر
چیکاسین ایشک کیبی بار محن

چرا میکشی محنت از بهر مال
جیکارسین بخوک رنج لار مال اوچون

که خواهد شدن ناگهان پایمال
که ناگه بولور بر کونی سرنگون

چنان دادهٔ دل به نقش درم
چنان جای ایبدور دیلنکده درم

که هستی ز ذوقش غم یم ندم
که ذوقیدین اولدونک غم یم ندم

چنان عاشق روی زر گشتهٔ
بولوبسین چنان عاشق روی زر

که شوریده احوال و سرگشتهٔ
کرکز غونک جنون اهلی یک ده بدر

چنان کشتهٔ صید بهر شکار
طلا صید یغه هسنده قصد ایلابار

که یادت نیاید ز روز شمار
که هیچ ایتماغونک یاد روز شمار

مبادا دل آن فرومایه شاد
الهی و ناکس دلین تو تمه شاد

که از بهر دنیا دهد دین به باد
که دنیا اوچون قیلادین فساد

عبادت نینک صفتی بیانیده

کسی را که اقبال باشد غلام
کیشی نینک که اقبالی بولسه غلام

بود میل خاطر به طاعت مدام
بولور میلی طاعت ساری یغه مدام

نشاید سر از بندگی تافتن
بویون تولغاماق بندہ لیق دین یمان

که دولت به طاعت توان یافتن
که دولت تابیلغای عبادت بیلان

سعادت ز طاعت میسر شود
سعادت بولور طاعتینکدین اشوق

دل از نور طاعت منور شود
دلینک نور طاعت دین اولغای یروق

اگر بندی از بهر طاعت میان
چو طاعت اوچون باغلار ایرسانک میان

گشاید در دولت جاودان
آچیلغای در دولت جاودان

ز طاعت نه پیچد خردمند سر
خردمند طاعت دین ایتماس حذر

که بالای طاعت نباشد هنر
که طاعتچه یوق هیچ بیک اوق هنر

به آب عبادت وضو تازه دار
عبادت سویه بیرله پاک ایت بدن

که فردا ز آتش شوی رستگار
که تا انکلا قوتولغونک سقراو تیدن

نماز از سر صدق برپای دار
نمازینکنی صدق ایله قیل زینهار

که حاصل کنی دولت پایدار
که سین تابقاسین دولت پایدار

ز طاعت بود روشنائی جان
یارور طاعتینکدین بو ایچره جان

که روشن ز خورشید باشد جهان
که یاروق بولور کونیدین اوشبو جهان

پرستندهٔ آفریننده باش
یراتقوچی نینک بول پرستندہ سی

در ایوان طاعت نشیننده باش
بول ایوان طاعت نشیننده سی

اگر حق پرستی کنی اختیار
اگر حق پرست اولسانک ای دین پناه

در اقلیم دولت شوی شهریار
بولورسن جهانیده دولت نی شاه

سر از جیب پرهیزکاری برآر
باشینک نی چیقار پرهیز یاقه سیدین

که جنت بود جای پرهیزکار
که جنت بولور جای پرهیزکار

ز تقوی چراغ روان برفروز
چراغ روان زهدین قیل یاروغ

که چون نیکبختان شوی نیکروز
که سن بختیلار دیک بولورسن اولوغ

کسی را که از شرع باشد شعار
شریعتدین اولسه کیشیغا شعار

نترسد ز آسیب روز شمار
قیامت کونیدین قچان وهمی بار

شیطان نینک مذمتی بیانیده

دلا هر که محکوم شیطان بود
دلا کیمکه محکوم شیطان ایردور

شب و روز در بند عصیان بود
تون و کون گنه ایچره رسان ایردور

کسی را که شیطان بود پیشوا — کجا باز گردد براه خدا
کیشیغا که شیطان ایسه پیشوا — قچان یا نفوسی در رضا اولیغا

دلا عزم عصیان مکن زینهار — که فردا نباشی ز حق شرمسار
دلا قیلمه قصد گنه زینهار — که حق قاشیده بولماغونک شرمسار

ز عصیان کند هوشمند احتراز — که از آب باشد شکر را گداز
گنه دین قیلور هوشمند احتراز — که بو لغوسی سو دین شکر غه گداز

کند نیکبخت از گنه اجتناب — که پنهان شود نور مهر از سحاب
گنه دین قیلور نیکبخت اجتناب — که پنهان قیلور کون نورین سحاب

مکن نفس اماره را پیروی — که ناگه گرفتار دوزخ شوی
یمان نفسینکا بولمه البته یار — که ناگه بولورسن گرفتار نار

اگر بر نتابد ز عصیان دلت — بود اسفل السافلین منزلت
گنه دین اگر یانماس ایرسه دیلنک — بولور اسفل السافلین منزلینک

مکن خانهٔ زندگانی خراب — بسیلاب فعل بد نا صواب
تیریکلیک اوی دین قیلماغا یسن خراب — یمان فعل سیلابه دین ای شباب

اگر دور باشی ز فسق و فجور — نباشی ز گلزار فردوس دور
هم دولسانک اگر فسق دین یاری — بولماس سین بهشت گلشنیدین ناری

محبت شرابی نینک بیانیده

بده ساقیا آب آتش لباس — که هستی کند اهل دل التماس
کیتور ساقیا آب آتش لباس — که هستی قیلور اهل دل التماس

می لعل در ساغر زرنگار — بود روح پرور چو لعل نگار
می سرخ نقشینه لیق جام ارا — بولور لعل دلبر کبی جانفزا

خوشا آتش شوق ارباب عشق — خوشا لذت درد اصحاب عشق
خوشا آتش شوق ارباب عشق — خوشا لذت درد اصحاب عشق

بیار آن شراب چو آب حیات — که یابد ز بویش دل از غم نجات
کیتور او دل شراب چو آب حیات — که تا بقای هیدین دل آزغم نجات

خوش آن دل که دارد تمنای دوست — خوش آنکس که دربند سودای اوست
خوش او دل که تو تقای تمنای دوست — خوش او لکیمکه بند ایده سودای دوست

خوش آن دل که شیداست بر روی دوست — خوش آن دل که شد منزلش کوی دوست
خوش او دل که شیداسی در روی دوست — خوش او دل که تا داهی دور کوی دوست

وفانینک صفتی بیانیده

دلا در وفا باش ثابت قدم — که بی سکه رائج نباشد درم
دلا بول وفا ادزره ثابت قدم — که با سکه هیچ یر ده یوراس درم

ز راه وفا گر نه پیچی عنان — شوی دوست اندر دل دشمنان
وفا یولیدین بورماسانگ گر عنان — عدو گونگلیده دوست بولغونگ چه جان

مگردان ز کوی وفا روی دل — که در روی جانان نباشی خجل
او گورما وفا کویه دین روی دل — که یار آلیده بولماغایسین خجل

منه پای بیرون ز راه وفا — که از دوستان می نیرزد جفا
وفا یولیدین تاشقاری قویما پا — که احباب دین ارزمایدور جفا

جدائی ز احباب کردن خطاست — بریدن ز یاران خلاف وفاست
یاری دوستلار دین جدالیق خطا — اوزولماق یاران دین خلاف وفا

بود بی وفائی سرشت زنان — میاموز کردار زشت زنان
بولور بیوفالیق خاتونلار اشی — سین اوگرنمه خاتونلارنینگ ای کیشی

شکرنینک فضیلتی بیانیده

کسی را که باشد دل حق شناس
کیشی نینک کونکلی ایسه حق شناس
نشاید که بندد زبان سپاس
کیراک یوقکه باغلار زبان سپاس

نفس جز بذکر خدا بر میار
دم ورمه خدا شکریدین اوزکا غا
که واجب بود شکر پروردکار
که واجب ایرور شکر ایزدینکا

ترا مال ونعمت فزاید زشکر
تولا بولغوسی شکردین نعمتینک
ترا فتح از در درآید زشکر
ایشیکدین کیرا فتح ایله نصرتینک

اگر شکر حق تا بروز شمار
خدا شکری نینک کر قیامتغچا
گزاری نباشد یکی از هزار
مینکیدین بیرین قایده قیلغونک ادا

ولی گفتن شکر اولی ترست
ولی شکر نینک ایتماق اولی دورور
که اسلام را شکر او زیورست
که حق شکری ملت غه زیور ایرور

گر از شکر ایزد نه بندی زبان
چو بند ایتماسانک شکر حق دین زبان
بدست آوری دولت جاودان
کیلور ایلکینکا دولت جاودان

صبرنینک فضیلتی بیانیده

ترا گر صبوری بود دستیار
هنکاکر صبوری ایسه دستیار
بدست آوری دولت پایدار
کیلور ایلکینکا دولت پایدار

صبوری بود کار پیغمبران
صبوری ایرور جمله مرسل ایشی
نه پیچند زین ره دیِن پروران
ادکورماس توتیریمع دین ایسلیق کیشی

صبوری گشاید در کام جان
آچار صبر مقصود جان ایشیکین
که جز صابری نیست مفتاح آن
که آچیلماس اول صبردین اوزکا بین

صبوری برارد مراد دولت
صبوری چیقارغای مراد دلینک
که از عالمان حل شود مشکلت
که علم اهلیدین شیلور مشکلینک

صبوری کلید در آرزوست
صبوری کلید در آرزو
گشاینده کشور آرزوست
داغی فاتح کشور آرزو

صبوری بهر حال اولی بود
صبوری بهر حال اولی ایرور
که در ضمن آن چند معنی بود
اینک تحتیده نیچه معنی ایرور

صبوری ترا کامکاری دهد
صبوری سینینک مقصید نیکنی بیرور
ز رنج و بلا رستگاری دهد
بلا والم دین هینی قوتقارور

صبوری کنی گر ترا دین بود
صبوری قیلورسن کا بولسه دین
که تعجیل کار شیاطین بود
که شاشماق ایرور کار شیطان لعین

راستلیق نینک صفتی بیانیده

دلا راستی گر کنی اختیار
دلا راستلیق ایلاسانک اختیار
شود دولتت همدم وبخت یار
بولور دولتینک همدم وبخت یار

نه پیچد سر از راستی هوشمند
باشین چولغاماس راستدین هوشمند
که از راستی نام گردد بلند
که نامی بولغوسی راستلیق دین بلند

دم از راستی گر زنی صبح وار
دمینک راستدین اور ساننک صبح دک
ز تاریکی جهل گیری کنار
جهالت تونیدین تیع تارسن کنار

مزن دم بجز راستی زینهار
دم اورمه بجز راستی زینهار
که دارد فضیلت همین بسیار
که سولین آشوقد وراد نک نی نامدا

به از راستی در جهان کار نیست — که در گلبن راستی خار نیست

کوزل راست دین دنیاده کار یوق — که صد بر کیدر راست نینک خاری یوق

یلغان نینک مذمتی بیانیده

کسی را که ناراستی گشت کار — کجا روز محشر شود رستگار

کیشیغاکه ناراستلیق بولسه کار — قچان روز محشر بولور رستگار

کسی را که گردد زبان دروغ — چراغ دلش را نباید فروغ

کیشیغاکه بولسه زبان دروغ — چراغ دلی بولماس یاروغ

دروغ آدمیرا کند شرمسار — دروغ آدمیرا کند بی وقار

دروغ آدمی نی قیلور شرمسار — دروغ آدمینی قیلور بی وقار

ز کذاب گیرد خردمند عار — که او را نیارد کسی در شمار

خردمند کذاب دین توتقای عار — که آدم دیب آنی قیلماس شمار

دروغ ای برادر مگو زینهار — که کاذب بود خوار و بی اعتبار

دروغ ای کیت سوزلامه زینهار — که کاذب بولور خوار و بی اعتبار

ز ناراستی نیست کاری بتر — کزو گم شود نام نیک ای پسر

جهان ایچره یلغانچه ایش یوق بتر — یوق ایرن بولور نام نیک ای پسر

حق تعالی نینک صنعتی بیانیده

نگه کن برین گنبد زرنگار — که سقفش بود بی ستون برقرار

نظر قیل بو نقشین کوک گا وزره دوا — که تامی یر در بی ستون پایدار

سراپرده چرخ گردنده بین — در و شمعهای فروزنده بین

فلک خیمه سین کوز غیل ایلانغوچی — کوراندا تولا شمع نینک یانغوچی

یکی پاسبان و یکی پادشاه — یکی دادخواه و یکی تاجخواه

براو پاسبان و براو پادشاه — براو دادخواه و براو تاجخواه

یکی شادمان و یکی دردمند — یکی کامران و یکی مستمند

براو شادمان و براو دردمند — براو کامران و براو مستمند

یکی تاجدار و یکی تاجدار — یکی سرفراز و یکی خاکسار

براو باجدار و براو تاجدار — براو سرفراز و براو خاکسار

یکی بر حصیر و یکی بر سریر — یکی در پلاس و یکی در حریر

براو بوریاده براو تخت ارا — براو ژنده ایچره براو شاهی دا

یکی بینوا و یکی مالدار — یکی نامراد و یکی کامگار

براو بینوا و براو مالدار — براو نامراد و براو کامکار

یکی در غنا و یکی در عنا — یکی را بقا و یکی را فنا

براو بای و براو کیمسه محنت ارا — براو غه بقا و براو غه فنا

یکی تندرست و یکی ناتوان — یکی سالخورد و یکی نوجوان

براو تندرست و براو ناتوان — براو قاری و یا نه براو نوجوان

یکی در صواب و یکی در خطا — یکی در دعا و یکی در دغا

براو توغری یولده براو درخطا — براو دور دعاده براو جنگ ارا

یکی نیک کردار و نیک اعتقاد — یکی غرق در بحر فسق و فساد

براو بخشی کردار و نیک اعتقاد — براو غرق بحر یده فسق و فساد

یکی نیک خلق و یکی تندخوی

یکی بردبار و یکی جنگجوی

براو بخشی خلق و براو تندخوی — براو دی حلیم و براو جنگجوی

یکی در تنعم یکی در عذاب — یکی در مشقت یکی کامیاب

براو راحتده بریره براو دە عذابدە — براو محنتده بریره براو کامیاب

یکی در جهان جلالت امیر — یکی در کمند حوادث اسیر

براو دوراو لوغلوق جهانیده میر — حوادث کمندیغه براو دور اسیر

یکی در گلستان راحت مقیم — یکی با غم و رنج و محنت ندیم

براو گلشن راحتده بریره مقیم — براو رنج و غم برله دایم ندیم

یکی را برون رفت ز اندازه مال — یکی در غم نان و فرج عیال

براو یغدی اندازه دین تاشقری مال — براو ده غم نان و فرج عیال

یکی چون گل از خرمی خنده زن — یکی را دل آزرده خاطر حزن

براو شادلیقدین چون گل خنده زن — براو نینگ دلی خسته کونکلی حزن

یکی بسته از بهر طاعت کمر — یکی در کنه برده عمری بسر

براو باغلامیش طاعت اوچون قمربیل — گناهده براو دور بر کیشی آیی و ییل

یکی را شب و روز مصحف بدست — یکی خفته در کنج میخانه مست

شب و روز مصحف براو الیکیدا — یاتور کیمه میخانه کنجی ارا

یکی بر در شرع هشیار وار — یکی در ره کفر زنار دار

براو شرع ایشیکیده دور مینگ دار — براو کفر یولیده زنار دار

یکی مقبل و عالم و هوشیار — یکی مدبر و جاهل و شرمسار

براو مقبل و عالم و هوشیار — براو مدبر و جاهل و شرمسار

یکی غازی و چابک و پهلوان — یکی بزدل و سست ترسنده جان

براو غازی و چابک و پهلوان — براو بیدل و سست ترسنده جان

یکی کاتب اهل دیانت ضمیر — یکی دزد باطن که ناش دبیر

براو کاتب اهل دیانت ضمیر — براو اوغری باطن کبی آتی دبیر

مخلوقات دین امید او زیانق بیانیده

ازین پس مکن تکیه بر روزگار — که ناگه ز جانت برارد دمار

کونکل قویمه دنیاغه مونیدین سونگرغون — که ناگه جانینگدین چیقارغای توتون

مکن تکیه بر لشکر بیعدد — که شاید ز نصرت نیابی مدد

ایشانمه ایه لشکرینگ بیعدد — که بو قتور عجب تابماس ایرسانگ مدد

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم — که پیش از تو بودست و بعد از تو هم

ایشانمه بو جاه ایله ملکینگ کا سین — که بار ایردی سیندین بو برون هم کیین

مکن بدکه بد بینی از یار نیک — نروید ز تخم بدی بار نیک

یمان بولمه کورغونگ ز یارینی یار — یمان تخم دین او نماغای ایخشی بار

بسا پادشاهان سلطان نشان — بسا پهلوانان کشورستان

تولا پادشاهان سلطان نشان — تولا پهلوانان کشورستان

بسا تندگردان لشکر شکن — بسا شیرمردان شمشیرزن

تولا تندگردان لشکر شکن — تولا شیرمردان شمشیرزن

بسا ماه رویان شمشاد قد — بسا نازنینان خورشید خد

تولا ماه رویان شمشاد قد — تولا نازنینان خورشید خد

بسا خوبرویان نوخاسته — بسا نوعروسان آراسته

تولا خوبرویان نوخاسته — تولا نوعروسان آراسته

بسا نامدار و بسا کامگار — بسا سروقد و بسا گلعذار

تولا نامدار و تولا کامگار — تولا سروقد و تولا گلعذار

که گردند پیراهن عمر چاک — کشیدند سر در گریبان خاک

که کونگلاک عمرین قیلیشیب تباه — باشن ایندور دیلار یرقا سیغراه

چنان خرمن عمرشان شد بباد — که هرگز کسی زان نشانی نداد
ییل آلدی لار بار چه عمرین چنان — برا آلمادی کیمسه اندین نشان

منه دل برین کاخ خرم هوا — که می بارد از آسمانش بلا
کونکل قویمه دنیاغه ای دلربا — که یاغغای سپهر دین اینک بلا

منه دل برین منزل جانستان — که در وی نه بینی دلی شادمان
بو منزلغه دل قویمه ای نوجوان — که انده دلی کورماغونک شادمان

منه دل برین کهنه دیر خراب — که خالی نباشد ز رنج و عذاب
کونکل قویمه بو اسکی دنیاغه سین — که خالی ایماس غم بیله رنج دین

ثباتی ندارد جهان ای پسر — به غفلت مبر عمر در وی بسر
جهان تو تماغوسی ثبات ای پسر — توکالتورمه غفلتده عمرینک هنر

منه دل برین دیر ناپایدار — ز سعدی همین یک سخن یادگار
کونکل قویمه دنیاغه ای نامدار — بوبرسوز نه شوکت دین ایت یادگار

تمت

الحمد لله والمنه که این کتاب مستطاب منبع البرکات و مجمع الحسنات بزیور ترجمهٔ ترکی
آراسته کردیده بقلم هیچمدان بیدلای کج مج زبان سراج الدین مخدوم شوکت بن
ملا میرزا اهل آخوند خندقلیقی صاحب جوم حلیهٔ صناعت پوشید در سنه ۱۳۳۱ هجری
بهزاران تنجر در صحن مطبع خرامید و سر مه رفع نکرانی دیدهٔ مشتاقان پر اشتیاق کردیم

اعلان

بی اجازت مترجم بچهاپ ایش اصری شرع نفرایند و الا در معرض مواخذه جوابش خواهند داد

قطعهٔ تاریخ کریمای ترکی از طبعزاد مرتبت بلندی مهر سپهر ارجمندی تاشخواجه ایشان اسیری خجندی

مقدس نظم پاک شیخ سعدی — کریما فارسی لفظ ایردی سابق
بزیمله همو طن لار ترکی و رلار — دیورلار ترک غه ترکی موافق
اگر ترکیه نقل اولسه بو اعجاز — چو غالور ایردی هر بیرا وزرشایق
اینینک نقلیله آیتمیش سوزینی ساز — چالیشمیش شوکتی و ل یار صادق
اسیری دان سؤال ایتمیش خط ایلان — ختامیچون برار تاریخ لاحق
جوابینه تورو ب کلک ادب سنج — دیدی (نظم کریماسی) مطابق ۱۳۳۱

قطعهٔ تاریخ کریمای ترکی از طبعزاد هیچمدان بیدلای کج مج زبان سراج الدین مخدوم شوکت صاحب ترجمهٔ کریما

شیخ سعدی علیه رحمت حق — تخم اندرز بهر یایان کاشت
لیک ازخود جدا کریما را — کیر با خود بهر شب و هر چاشت
هر که اهل هوش اگر باشد — ورقی کل ازین چمن برداشت
شوکت دلشکسته یاران را — یادگاری عجب ز خود بگذاشت
بهر طبعش قلم بروی ورق — این (کریما شیخ سعدی) نگاشت ۱۳۳۱

والسلام

ترجمهٔ کریما

قطعهٔ تاریخ کریمای ترکی عنایت فرموده جناب سید هیبت الله خواجه ایشان صاحب خصلت

کریما نظمینی ترک ایلادی غیرت بیله شوکت
ولی اتمامیغه یتکونچه چیکتی رنج ایله دقت
اوقوغانلارغه لازم دور دعالار ایلاماق دایم
قیلیب دور بو جهانده ملتکه کیم بو کبی خدمت
دیدی خصلت قه تاریخین جوابیده خرد پیری
که لفظ چاپ ایله زیبا عجایب تحفهٔ شوکت
١٣٣١

اللّٰهم صل وسلم وبارك علیه

دربار اول تعداد ٢٠٠ چهاپا نموده بعالم ظهور جلوه گر دیده شد

تمام شد

در سرای خانیمطابعٔ در محلهٔ چارسو در تحت مدرسهٔ کوکلتاش در تاشقند فردوس مانند

شعر ان آثارنا تدل علینا ٭ فانظروا بعدنا الی الآثار ٭ ترجمه شوکته ٭ البته آثارمیز بیزغه دلالت ایلاغای ٭ پس باقینکز بیزدین کیین حسرت بیلان آثارغه
یعنی بو اثرلار بیزنینک سونکیمیزده بیزلار گرفتار گور وطعمهٔ مار ومور بولوب وجود نازنینمیز تار وبودی بربرین ایرولغان دین سونک بیزلارنینک بارلیقیمیزدین خبر بیرغای پس سیزلاردین امیدیمیز شولدورکه دعای خالصانه
برله یاد ایتیب حزین روحیمیزنی شاد ایتغایسیزلار وبیزلارنی حالیمیزغه عبرت کوزی برله قراغایسیزلار که بیزلار هم سیزلاردک ایردوک ایدی ضیادا ایمدی گرفتار بولوب قالدیق ایمدی بو قبورده کوزیمیز دعالارینگیزکه بولغه منتظر دور